

تاریخ مسکوت - بخش ۱۲^۱

۶۱ - ۱۳۵۷

گفتگوی ناسو فولادی، یعقوب کیا و خبات مازیار با تراب ثالث - تابستان ۱۳۹۶

برگردان از نریمان خاوری

فصل ۲

1 بخش دوم از تاریخچه گرایش سوسیالیزم انقلابی در ایران به سال های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱ می پردازد، این بخش در چندین نوبت منتشر خواهد شد. [پیوند برای دانلود بخش اول - سال های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷](#)

[برای دانلود فصل اول از بخش دوم](#)

س: می‌خواهم به نکته‌ای اشاره کنم که شاید خیلی با مسیر بحث ما هماهنگ نباشد، ولی اکنون شاهدیم که رسانه‌های جریان اصلی به ویژه بی بی سی در سال گذشته گوشه‌هایی از پیوندهای دیرینه و تاریخی‌ای را که بین جناح‌هایی از روحانیت با نیروهای امپریالیزم وجود داشته، با مقاصد خاص سیاسی و بر اساس نیازهای روز منتشر می‌کند و نشان می‌دهد و بحث‌هایی هم در این زمینه در گرفته است. این در حالی است که از خیلی وقت پیش کسانی از جمله خود شما در رابطه با این مسئله صحبت کرده بودید. اما قبل‌تر همین تحلیل‌ها را به سادگی توهم توطئه یا بحثی که خیلی پایه علمی و پشتوانه تاریخی عمیقی ندارد در نظر می‌گرفتند و نفی می‌کردند. به نظرم بعد از این قضایا این نوع تحلیل‌ها می‌تواند با جدیت و سندیت بیشتری مطرح بشود.

ت.ث: بله، کاملاً درست است. آنقدر گند کار بالا گرفته که خودشان مجبورند گوشه‌هایی از حقایق را بگویند. هر از چندگاهی برخی عمال رژیم به غرب پناهنده می‌شوند و کلی اطلاعات را لو می‌دهند. اکنون دیگر کاملاً آشکار شده که رابطه بین سران رژیم ایران و ایالات متحده از مدت‌ها قبل از انقلاب تا کنون ادامه داشته است. در هر دو طرف اختلافات گروهی هست، باند بازی‌ها هست، هر روز هم یکی دیگری را از پشت با چاقو می‌زند، اما در مجموع رژیم جدید خمینی در ایران بدون نقشة قبلی و همکاری بین دستگاه دولتی ایران و امپریالیزم آمریکا نمی‌توانست نه بر سر کار بیاید و نه در قدرت بماند. هنوز هم علیرغم هرگونه دعوای زرگری یا واقعی با استکبار جهانی در دل خود رژیم اسلامی "عوامل" سرمایه‌داری جهانی فعالند و قدرت دارند.

بسیاری از گردانندگان اصلی رژیم فعلی از انجمن حجتیه ساواک و مدارس و تشکیلات مذهبی وابسته به آن بیرون آمده‌اند. نمی‌گویم همه کسانی که ریشه در انجمن حجتیه دارند ساواکی بودند. طرفداران شریعتی و مجاهدین هم از همین جا نشأت گرفتند. اما می‌خواهم بگویم استفاده امپریالیزم و حتی شخص شاه از آخوندها در مقابل نیروهای مترقی و چپ در جامعه ما پدیده جدیدی نیست. بنابراین مسئله این نیست که پیدا کنیم از چه زمانی بعد از آغاز اعتراضات علیه شاه آمریکا با خمینی تماس برقرار می‌کند. این تماس‌ها قبل از آغاز این اعتراضات نیز وجود داشتند. اکنون دیگر اسناد این همکاری‌ها روشن است. مثلاً انجمن اسلامی ایرانیان در آمریکا (به رهبری آقای یزدی که کار چاق کن اصلی در روابط بین رهبری خمینی و دولت آمریکا بود) از ابتدا تا آخر زیر نظارت سیا و ساواک بود و از هردو هم کمک مالی می‌گرفت و در تمام دوران قبل از انقلاب به مثابه وزنه‌ای علیه کنفدراسیون و نیروهای دموکراتیک و چپ عمل می‌کرد. بنابراین این‌ها تمام این مدت با هم رابطه داشته‌اند و مذاکره می‌کرده‌اند. پس شک نباید کرد که در بیت امام ساواک و سیا نیز حضور مستقیم داشتند. این را دیگر همه می‌دانند. حتی می‌توان گفت خود امر "رهبر" شدن خمینی زیر نظارت حضرات صورت گرفته است. اما این کار بی بی سی دلیل مشخص سیاسی دیگری دارد. در تدارک دعوای انتخاباتی اخیر و همچنین مسئله جانشین رهبر، امپریالیزم انگلیس می‌خواست به آقای روحانی یاری برساند. به جناح به اصطلاح اصول گرا می‌گوید خود خمینی هم همیشه هوای منافع غرب را داشت. حقه بازی تاریخی را می‌بینید؟ مگر همین‌ها نبودند که می‌گفتند انقلاب اسلامی همه را غافلگیر کرد؟ اکنون که روشن شده است این‌ها از سال‌ها پیش نه تنها این جریان اسلامی را دنبال کرده بودند بلکه خود در تقویت آن نقش داشته‌اند، بی بی سی چند سند

سطحی را علنی کرده است. خود شاه بیش از یک سال قبل از قیام به کارتر پیغام می‌دهد که چرا می‌خواهید من را عوض کنید؟ قبل از ماجرای انتشار مقاله *ارتجاع سرخ و سیاه*. بنابراین بی بی سی فارسی، یعنی سخنگوی وزارت خارجه امپریالیسم انگلیس با یک تیر دو نشان زده است. هم نشان بدهند که حتی خمینی جنگجو و ضد آمریکائی فهمیده بود که نباید از "نظام" خارج شود. و از طرف دیگر توجیه کنند که اگر ما به فاشیزم مذهبی کمک کردیم برای نجات ایران بود.

س: راستش همین صحبتی که در رابطه با نظام کردید من را یاد یک جمله‌ای در پایان یکی از سخنرانی‌های خمینی انداخت که احساس می‌کنم آنقدری که باید بهش توجه نشده است آنجا که میگوید "قصد ما بر هم زدن نظام نیست، ما میخواهیم نظام را حفظ کنیم." این خیلی جالب است.

ت.ث: بله، قبلاً گفتم مسئلهٔ تعجب‌آور انقلاب ایران در همین است که چرا روز بعد از قیام دستگاه دولتی دست‌نخورده باقی ماند. شما قبلاً در کجای دنیا چنین قیامی را دیده بودید؟ انقلاب ما واقعهٔ کوچکی نبود. چهار ماه اعتصاب عمومی کارگری، ده میلیون شهروند معترض در خیابان‌ها، قیام مسلحانه و پخش شاید بیش از ۳۰۰ هزار قبضه اسلحه بین مردم، اما روز بعد آب از آب تکان نخورده است. ایشان به حرف خودشان عمل کردند "نظام" را حفظ کردند.

س: جریان شما، "حزب کارگران سوسیالیست"، در هفته‌های اول چه فعالیت‌های تبلیغاتی‌ای انجام می‌داد؟ چه مواضعی گرفته بودید و بیشتر چه شعارهایی را مطرح می‌کردید و افشاگری‌ها و بحث‌های سیاسی‌تان بر روی چه مسائلی متمرکز بود؟

ت.ث: این موضوع چند جنبه دارد. اول این که از نظر تاریخی باید در نظر بگیرید، که ما درست هفتهٔ قبل از قیام مذاکرات وحدت را با گروه "پیام دانشجو" شروع کرده بودیم. خود مذاکرات یک هفته طول کشید و ما تازه شب قبل از قیام توافق کردیم. و تا بتوانیم کنفرانس گروه را برگزار کنیم و همه رفقایی را که آن موقع ایران بودند جمع کنیم، دو هفته دیگر هم طول کشید. شمارهٔ سوم چه باید کرد بعد از وحدت و بعد از قیام منتشر شده است. آماتوریزم چه شامل ما هم می‌شد. حالا که نگاه می‌کنم می‌بینم اگر ما خودمان تنها بودیم شاید بهتر می‌توانستیم واکنش نشان بدهیم و این ماجرای وحدت عاقبت نه تنها کمکی به ما نکرد که ما را نیز به لحاظ سرعت عمل کند ساخت. یعنی ما نه در دوره قبل از قیام و نه در خود قیام و روزهای بلافاصله پس از آن نتوانستیم آنچنان که باید و شاید تبلیغات موثری داشته باشیم. اما جنبهٔ دیگر قضیه این جاست که هنگامی که بیانیهٔ وحدت ما منتشر شد و مواضع اصلی ما مشخص شد، روشن بود که خط مشی ما چیست و تا چه اندازه با دیگران تفاوت دارد. ما ماهیت حکومت را سرمایه‌داری اعلام کردیم و گفتیم هیچ حکومتی که از بالا تعیین شده باشد آزادی را به ایران نمی‌آورد

و باید مجلس موسسانی تشکیل شود که مردم بتوانند شکلی از حکومت را انتخاب کنند که بتواند تکالیف انقلاب را حل کند. و حکومت پیشنهادی ما نیز "حکومت کارگران و زحمتکشان" متکی بر ارگان‌های خودسازماندهی توده‌ها بود. ما آنموقع به طور مستقیم شعار سرنگونی نمی‌دادیم. از لحاظ تاکتیکی در آن دوره صحیح نبود. اما خواست مجلس موسسان در واقع همان خواست سرنگونی است. شعار سیاسی مرکزی ما برای این دوره این بود: حاکمیت روحانیت خیر، حاکمیت مردم آری!

س: شما قبل از قیام هم این شعار را مطرح کرده بودید که حاکمیت مردم آری حاکمیت روحانیت خیر. درست است؟

ت.ث: بله، دقیقا. ما مخالفت با رهبری مذهبی را از لندن شروع کرده بودیم. آن موقع اسپار تاکیست‌ها (یکی از جریان‌ها "تروتسکیست" آن دوره) که خیلی هم سکتاریست بودند شعار می‌دادند: Down with the Shah, Down with the Mullas. ما موافق نبودیم و می‌گفتیم آخوندها هنوز در قدرت نیستند که هم سنگ رژیم قرار داده بشوند و چنین شعاری در ایران یعنی "مرگ بر شاه، مرگ بر انقلاب!" استدلال ما در آن زمان این بود که رهبری مذهبی جنبش ضد شاه ارتجاعی است اما نمی‌توان جنبش توده‌ای برای سرنگونی شاه را یک دست جنبشی ارتجاعی نامید. ما نمی‌توانیم در وسط یک انقلاب بگوییم مرگ بر انقلاب. باید رهبری اش را نقد کنیم، افشا کنیم ولی نمی‌توانیم آن را هم‌تراز شاه قرار بدهیم.

تحلیل ما همان موقع این بود که سرمایه‌داری جهانی برای حفظ دولت سرمایه‌داری در ایران با نیروهای ارتجاعی معامله کرده است تا جنبش را مهار کنند و رژیم سرمایه‌داری دیگری را از بالا بر مردم تحمیل کنند. بنابراین شعار "حاکمیت مردم آری، حاکمیت روحانیت خیر"، شعار صحیح‌تری است. البته بگوییم تحلیل دیگران در سطح بین‌المللی این نبود و دنباله‌روی از رهبری مذهبی با کمابیش همان مفاهیم جنبش توده‌ای ضد امپریالیستی توجیه می‌شد. گروه پیام دانشجو نیز بیشتر به این موضع نزدیک بود تا به موضع ما.

س: درکی که جریان بابک زهرایی از مفهوم انقلاب مداوم تروتسکی داشت به نوعی باعث می‌شد این خط سیاسی از درونش بیرون بیاید.

ت.ث: بله درست است. درک این‌ها از انقلاب مداوم این بود که انقلاب در کشورهای عقب‌افتاده با انقلاب دموکراتیک شروع می‌شود. سپس این انقلاب دموکراتیک در منطق خودش باید ضدامپریالیست نیز بشود و همین طور اگر بخواهد ضدامپریالیست بشود پس باید حقوق ملیت‌ها را نیز بدهد. حقوق زن‌ها را بدهد. حقوق کارگران را بدهد. و اگر بخواهد این کارها را بکند باید سرمایه‌داری را نیز

سرنگون کند. پس به شرط پیگیری در همان خواست‌های اولیه و دموکراتیک، خود منطق این خواست‌ها انقلاب را بسوی انقلاب سوسیالیستی سوق خواهد داد. اما اگر منطق انقلاب مداوم این است، این یعنی دنباله‌روی مداوم از رهبری غیر پرولتری.

اولا منظور خود تروتسکی از انقلاب مداوم توجیه دنباله‌روی نبود. او هرگز نگفت که ما در مرحله عمده بودن تکالیف دموکراتیک باید رهبری بورژوایی را تحمل کنیم چرا که بعدها بنا به منطق خود انقلاب بهتر خواهد شد، بلکه برعکس دقیقا ضد آن بود؛ یعنی از آن جا که ما می‌دانیم رهبری بورژوایی نخواهد توانست حتی همان خواست‌های دموکراتیک را تحقق دهد پس باید از همان اول ماهیت آن را برای توده‌ها افشا کنیم و از همان اول رهبری پرولتری را در مقابل آن قرار دهیم. یعنی آگاهی به این منطق تاریخی که حل تکالیف دموکراتیک خود به انقلاب سوسیالیستی نیازمند است نه تنها نقش عامل ذهنی را از بین نمی‌برد که اهمیت آن را دو صد چندان می‌کند. البته در دوره بعد از انقلاب ایران جریان الهام‌بخش این گروه در سطح بین‌المللی نیز به قدری منحن شده است که حتی فرقه‌های تروتسکیستی بدتر از آن هم دیگر اینها را تروتسکیست نمی‌دانستند. و الان هم کمتر کسی در جهان اینها را جدی می‌گیرد. البته هنوز امکانات دارند. پول دارند. چاپخانه دارند. انتشارات دارند و به نسبت آمریکا که چپ در آن ضعیف است، حزب بزرگی به شمار می‌روند. بنابراین فعلا دارند حرکت به راست را آزادانه تا انحطاط کامل ادامه می‌دهند!

به همین دلایل قبل از انقلاب نتوانستیم با گروه ایرانی وابسته به این جریان توافق کنیم. همانطور که قبلا گفته بودم ما هشت نه ماه قبل از انقلاب به مذاکرات وحدت خاتمه دادیم و همان موقع هم من به مندل نامه دادم که با این‌ها نمی‌توان وحدت کرد. آب ما در یک جوی نمی‌رود! اختلافات ما جدی و استراتژیک است. تا آنجایی که بعدها ما فهمیدیم، بین الملل از طریق اس دبلیو پی آمریکا بر روی این‌ها فشار آورده بود که خط خود را تعدیل کنند و تحلیل ما را که رهبری ملی - مذهبی را رهبری سرمایه‌داری می‌دانست بپذیرند. اما تجربه اثبات کرد که این پذیرش تصنعی بود و بعد از دو سه ماه به تحلیل‌های قبلی خودشان رجوع کردند.

س: برای من جالب است که واکنش مندل را به نامه‌ای که برایش نوشتید بدانم.

ت.ث: واکنش مستقیم و کتبی نشان نداد. اما در جایی شفاهی جوابم را داد. در همین حد که حرف‌های شما درست است اما باید مذاکرات وحدت را ادامه بدهید و بین‌الملل نمی‌تواند با دو حزب وارد انقلاب ایران بشود. او همیشه نصیحتش همین بود که شما نه خیلی بزرگید و نه خیلی محبوب، حالا اگر بخواهید با دو گروه در انقلاب مداخله کنید دیگر قادر به هیچ کاری نخواهید بود. در نتیجه به هر شکلی شده باید با هم به توافق برسید. حقیقتش این است که اکثریت ما هم این روحیه را قبول داشتیم و کلی هم تلاش کردیم که این وحدت عملی بشود. ولی نشد. این را هم برایتان بگویم که بسیاری از رفقای ما

واقعا خیلی از من بیشتر مخالف این وحدت بودند. یعنی این تازه من بودم که باید آنها را متقاعد می‌کردم که باید با این گروه وارد مذاکرات وحدت شد. بعدها که در ایران این وحدت واقعا صورت گرفت چند نفر از رفقا دقیقا به همین خاطر از ما جدا شدند.

بحث سیاسی اصلی ما با این‌ها پیچیده نبود. ما سوال می‌کردیم ماهیت طبقاتی این رهبری چیست؟ ماهیت طبقاتی حکومت موقت به اصطلاح انقلابی که همین رهبری از قبل اعضایش را منصوب کرده چیست؟ سرمایه‌داری است یا خیر؟ اگر سرمایه‌داری است پس عاقبت باید خودش هم سرنگون شود، یعنی اگر رژیم بورژوازی است بلافاصله پس از کسب قدرت حمله به طبقه کارگر و زحمتکشانش را آغاز خواهد کرد. پس حمایت انتقادی کردن از آن چه معنی دارد جز دنباله‌روی از ضد انقلاب بعدی؟ تا این مسئله را روشن نکنیم وحدت بین ما محال است. این‌ها تا دو سه روز با بحث‌های ما اصلا موافقت نمی‌کردند. اما بالاخره تحت فشار رفقای بین‌الملل این خط کلی را پذیرفتند. اگر شما اعلامیه وحدت را خوانده باشید می‌بینید همین خط در آن جا آمده است. اما واقعیت این بود که از دو هفته بعد از همین امضا، دبه در آوردن‌ها و راست‌روی‌ها و خودسری‌ها شروع شد. به عبارت ساده‌تر این گروه در مذاکرات وحدت حقه‌بازی کرده بود و رفقای بین‌الملل هم کمک کردند که این حقه‌بازی مخفی بماند و وحدتی قلبی سرهم‌بندی شود. تا جایی که من بعدها فهمیدم ظاهرا شخص مندل رهبری اس دلیو پی آمریکا را راضی کرده بود که فعلا بخاطر وحدت به فرمول ما رضایت بدهند. یعنی ما هم دیگر واقعا کاری نمی‌توانستیم بکنیم. عملا به ما می‌گفتند: دیگر چه ایرادی دارید برنامه شما را پذیرفته‌اند!

اما این هم درست است که در هر حال این توافق حول آن برنامه‌ای بود که ما می‌خواستیم. من به شخصه امروز هم از همان برنامه دفاع می‌کنم. همین که قبول کردند ماهیت رژیم جدید سرمایه‌داری است بسیاری از مواضع دیگر را به دنبال داشت. مسئله اول خود نحوه تعیین این حکومت بود. ما می‌گفتیم رژیم سرمایه‌داری در ایران قادر نخواهد بود خود را به شکل دموکراتیک مستقر کند. پس لبه تیز حمله سیاسی ما در مرحله‌ای که سرنگونی استبداد و استقرار حکومتی دموکراتیک در مرکز توجه توده هاست باید متوجه خود نحوه تعیین حکومت از بالا بشود. بنابراین شعار مرکزی ما این بود که هیچ حکومتی که از بالا تعیین شده باشد آزادی را برای ایران به همراه نخواهد آورد و برای تعیین شکل رژیم جدید و تدوین قانون اساسی جدید باید مجلس موسسانی دموکراتیک و انقلابی و متکی بر ارگان‌های خود سازماندهی توده‌ای تشکیل شود. این در واقع شکل قانونی بیان شعار سرنگونی است. بنابراین ما از همان روز بعد از قیام خواهان سرنگونی این رژیم بودیم. بعدها مثلا در ارتباط با جنگ ایران و عراق و یا مانورهای نظامی ایالات متحده علیه ایران مسئله ضرورت دفاع از رژیم در مقابل امپریالیزم مطرح شد، اما ما از همان بیانیه اول روشن کرده بودیم که بدون سرنگونی رژیم هیچ یک از خواست‌های انقلاب ایران برآورده نخواهد شد، منجمله خواست‌های ضد امپریالیستی. همین نکته یک سال بعد دقیقا تبدیل به مسئله‌ای شد که می‌توان گفت آغاز جدایی ما از مواضع مندل و بین‌الملل چهارم بود. بیانیه بین‌الملل در رابطه با مسئله جنگ به ضرورت "دفاع مادی" (مادی و نه سیاسی) از رژیم در برابر امپریالیزم اشاره داشت که کاملا مخالف مواضع اعلام شده در بیانیه وحدت بود. جریان وابسته به اس دلیو پی آمریکا هم، مطابق همین منطق، خواست سرنگونی رژیم در شرایط محاصره امپریالیستی را خطا می‌دانست. به

عبارت ساده‌تر، برای این جریان، خواست تشکیل مجلس موسسان خواستی عملی و مبارزاتی نبود بلکه همانند همه انقلابیون مرحله‌ای فقط شعاری بود برای آینده.

از طرف دیگر ما در همان بیانیه برنامه کلی خودمان را نیز گفته بودیم و تنها راه تحقق تکالیف انقلاب را گسترش ارگان‌های خودسازماندهی توده‌ها از پایین و مبارزه برای استقرار حکومت کارگران و زحمتکشان اعلام کرده بودیم. همین مفاهیم کلی به صورت شعار در پایین اعلامیه وحدت نیز ذکر شده بود. و در نشریات حزبی همیشه همین‌ها را به صورت شعارهای اصلی تکرار می‌کردیم. واقعا بسیار مایلم بدانم چگونه می‌توان خط مشی روشن‌تری از آن چه ما در آن بیانیه گفتیم اعلام کرد. شاید امروزه که ماهیت ارتجاعی آخوندیزم بهتر درک شده اعلامیه را تندتر و افشاگرانه‌تر می‌نوشتیم اما چارچوب کلی باید همان می‌بود.

تنها خواست عملی که شاید می‌توانست انقلاب را قدمی به جلو ببرد همان خواست مجلس موسسان بود. در آن زمان این تنها شعار به اصطلاح سیاسی - حکومتی بود که می‌توانست توده‌ها را علیه رهبری آخوندی - بازاری ضدانقلاب بسیج کند. در ضمن خود مبارزه پیرامون این شعار به نیروهای چپ فرصتی می‌داد که بتوانند قبل از استحکام رژیم جدید برای ایجاد نهادهای قدرت دوگانه مبارزه کنند. اگر چند شماره اول نشریه مشترک ما، "کارگر" را ببینید عملا همین خط مشی را دنبال کرده است. ما دو سه محور اصلی سیاسی را در تبلیغات حزبی دنبال می‌کردیم:

اولی همان‌طور که قبلا گفتم متکی بر این درک بود که رژیم جدید حمله به حقوق دموکراتیک را آغاز خواهد کرد. هیچ دوره‌ای به خوبی خود دوره انقلابی توده‌ها را به قدرت خودشان واقف نمی‌سازد. توده‌ها در طول مبارزاتی که بحران انقلابی جامعه را نشانه می‌زند به واسطه قدرت خودشان و در کف خیابان به بسیاری از حقوق دموکراتیکی که سال‌ها برای آن جنگیده‌اند (مثل آزادی بیان و تشکل) دست پیدا می‌کنند. بنابراین رژیم جدید سرمایه‌داری باید امر استحکام مجدد دولت را نخست با سرکوب همین حقوق دموکراتیک آغاز کند. براین اساس ما اعتقاد داشتیم که چپ به جای دنباله‌روی از شعارهای توخالی ضد طاغوت و ضد استکبار جهانی باید عمده فعالیت خود را پیرامون دفاع از حقوق دموکراتیک مردم متمرکز کند. دوم اینکه شعار مرکزی سیاسی این دوران مجلس مؤسسان است. مخالفت با حکومتی که از بالا به انقلاب تحمیل شده و افشای عملکرد آن در جلوگیری از تحقق خواست‌های انقلاب باید محور اصلی مخالفت سیاسی ما با رهبری خمینی را تشکیل دهد. مبارزه برای مجلس مؤسسان تنها راهی بود که می‌توانست این توطئه را به عقب براند و گشایش سیاسی موجود را به درازا بکشاند. محور دیگر فعالیت‌های ما را هم همان مسئله که قبلا گفتم تشکیل می‌داد. یعنی تلاش در راه گسترش نهادهای خود-سازماندهی توده‌ای و ایجاد شرایط قدرت دوگانه. ما باید در زمینه موجود، یعنی در شرایط وجود کمیته‌های محله و کمیته‌های اعتصاب (و اکنون شوراهای اسلامی) برای گسترش ارتباط و هماهنگی بین نهادهای توده‌ای و مردمی و ایجاد شرایط مناسب برای ایجاد شوراهای شهری تلاش کنیم. اگر نشریات آن دوران ما را بخوانید بخش عمده تبلیغات ما نیز حول همین سه محور اصلی بود.

نتایج آشکار تحلیل بالا در مقایسه با برداشت غالب در چپ ایران را باید در نشریات سیاسی و مسائلی که مورد توجه قرار می‌دادند جستجو کرد. مثلاً در همان ماه اول پس از قیام، نشریه "کارگر" اولین و شاید تنها نشریه‌ای بود که به محاکمات صحرایی و اعدام سران رژیم سابق اعتراض کرد، به آغاز حجاب اجباری در ادارات دولتی حمله کرد، غیرقانونی خواندن احزاب سیاسی (مثل حزب دموکرات کردستان) را ضد انقلابی نامید، و آغاز حملات به اقلیت‌های ملی مذهبی بویژه بهائیان را محکوم کرد. برای ما واضح بود که به محض استحکام قدرت نوبت سرکوب چپ هم خواهد رسید. شادی برخی از جریان‌های چپ در اعمال خشونت‌های "انقلابی" رژیم جدید مضمّن‌کننده بود.

در چند هفته اول فعالیت گروه متحد بسیار موفقیت آمیز بود و هواداران بالنسبه فراوانی نیز دور ما گرد آمده بود. فراموش نکنید ما نخستین گروهی بودیم که در تلویزیون سراسری با سران رژیم مناظره کردیم. رفقای ما بنی صدر را که به منزله سردبیر نشریه "انقلاب اسلامی" ژست دفاع از آزادی بیان را می‌گرفت، هر جا که می‌رفت با پلاکاردهایی با این مضمون که اگر اهل شنیدن بحث دیگرانی چرا با سردبیر نشریه ما مناظره نمی‌کنی دنبال می‌کردند! خود او عاقبت پذیرفت و این مناظره را ترتیب داد. اگر اشتباه نکنم این اولین مناظره تلویزیونی بعد از انقلاب بود و علیرغم همه اشتباهات و آماتور بازی‌های ما و مسخره‌بازی مخالفین اثر خوبی داشت. بابک زهرائی که به عنوان سردبیر نشریه "کارگر" از طرف ما در این مناظره شرکت داشت به پشتوانه همان مناظره در انتخابات چندماه بعد در تهران نزدیک ۱۵ هزار رای آورد! ما در عرض ۶ هفته سه برابر شده بودیم. اما همان‌طور که گفتم کم و بیش از همان ابتدای کار راست‌رویی‌ها و محافظه‌کاری‌های این دوستان نیز شروع شد.

س: این قضایا یک ماه طول کشید و یک ماه هم داریم تا به فراندوم دوازده فروردین برسیم. می‌خواهم قبل از آن در رابطه با ماجرای هشت مارس صحبت کنید.

ت.ث: قبل از ماجرای ۸ مارس اجازه دهید دو سه نکته را دوباره تاکید کنم. یکی مسئله قدرت است. لنین می‌گوید مسئله اساسی هر انقلاب مسئله قدرت است. و باز هم به گفته او اهمیت همین مسئله را واقعاً فقط در خود انقلاب می‌توان درک کرد. در انقلاب ایران هم این درست بود، اما شاید به صورت سلبی. روز بعد از قیام اعلام شد که کمیته‌های چهارده گانه نظامی قدرت نظامی - امنیتی را در تهران در دست گرفته‌اند. و هیچ روشن نبود این کمیته‌ها از کجا آمده‌اند و که هستند! تا جایی که به یاد دارم حتی در نخستین بولتن خبری اعلام نشد مطابق کدام دستور شرعی یا حقوقی زمام امور را به دست حضرات داده‌اند. البته روشن بود که این اقدام تحت فرمان شورای انقلاب خمینی صورت گرفته است. اثبات نظریه لنین از جنبه سلبی در همین جاست که نه اعتراضی از سوی جریان‌های مطرح شد و نه هیچ صدایی از جایی از میان توده‌ها بلند شد. همین شکل بی‌سرو صدای انتقال قدرت که حتی زحمت توضیح و توجیه خود را هم نداده بود حکایت از معاملات وسیع پشت پرده داشت. اسناد بعدی نشان می‌دهد که ساختار

این کمیته‌های نظامی در واقع از یک سال قبل (یعنی زیر نظر خود ساواک) تدارک دیده شده بود. کسانی بعدها از سران این کمیته‌ها شدند که یک سال قبل از قیام خود ساواک آنها را آزاد شده بودند. قبلاً اشاره کرده‌ام مگر می‌توان زیر چشمان نظاره‌گر ساواک و نیروهای نظامی شاه کمیته مخفی نظامی برای تصرف قدرت در آینده ساخت؟ یعنی بخشی از دولت شاه از دست‌کم یک سال قبل از قیام با جریانات اسلامی همکاری داشته است. یعنی از همان زمان در دل خود دستگاه دولتی نیرویی برای مدیریت انتقال قدرت در آینده بسیج شده بود. اسناد ارتباطات نمایندگان خمینی با سازمان‌های امنیتی غرب تازه به تدریج و بطور قطره چکانی منتشر می‌شوند و همگی دلالت بر همین تحلیل دارند که این رهبری برای نجات دولت سرمایه‌داری در ایران سرهم‌بندی شده است. و این امر هم با توافق امپریالیزم آمریکا و هم همکاری بخش‌هایی از خود دستگاه دولتی شاه صورت گرفته است. شکل انتقال قدرت به وضوح نشان داد که این ماجرا نه تصادفی بود و نه خود انگیخته. بخشی از طبقات حاکمه با دفتر و دستک و افراد و تجهیزات آماده بودند که قدرت را منتقل کنند. ماهیت این رژیم و نقشه‌هایی که برای مردم ایران کشیده بودند با همین مسئله چگونگی انتقال قدرت به خوبی آشکار شد.

از طرف دیگر خود امر قیام نه تنها اعتماد به نفس توده‌ها را به شدت افزایش داده بود بلکه بسیاری از کسانی که در قیام شرکت کرده بودند اکنون مسلح نیز شده بودند. کمیته‌های پاسدار و بسیج و این قبیل دستگاه‌های سرکوب موازی هنوز شکل نگرفته بودند و حتی در کمیته‌های محلات، که قبلاً گفتم زیر کنترل مساجد بود، هنوز نیروی نظامی منسجمی وجود نداشت. اما افراد مسلح فراوان بودند. بسیاری از کسانی که در خود قیام شرکت کردند از همین کمیته‌های محلات آمده بودند. و بین‌شان عناصر کارگری نیز زیاد بود. بعد از قیام در خیلی از کارخانه‌های تهران تعدادی از کارگران سلاح داشتند. و وضعیت کارخانه‌های ایران طوری بود که اغلب رؤسا و مدیران یا فرار کرده بودند یا مخفی شده بودند. چندین نمونه در تهران دیده شده که روز بعد از قیام کارگران کارخانه گروهی مسلح را به خانه صاحب کارخانه فرستاده‌اند که طرف را دستگیر کنند. در چند مورد به دنبال اموال شرکت وارد خانه‌اش شده‌اند و اموال سرقت شده را پس گرفته‌اند. یعنی فضای کارگری در روزهای بعد از قیام تا این حد رادیکال شده بود. این گونه اقدامات کاملاً خودانگیخته بود و همان کارگرهایی که دستورالعمل‌ها را شاید هنوز هم از مسجد می‌گرفتند دست به چنین فعالیت‌هایی می‌زدند. در یکی دو هفته اول انقلاب در بسیاری از کارخانه‌های تهران شوراهای کارخانه کنترل تولید را کاملاً در دست داشتند. مجامع عمومی و انتخابات داشتند. و در بسیاری شرکت‌ها حتی مدیران را نیز از بین خودشان انتخاب می‌کردند. اسم این‌ها را گذاشته بودند "شوراهای اسلامی" اما عملاً همان کمیته‌های اعتصاب سابق بودند که اکنون به شوراهای کارخانه تبدیل شده بودند. تحولی که در بسیاری انقلابات دیگر هم دیده شده است.

همان‌طور که قبلاً توضیح دادم واضح بود که ماهیت طبقاتی رژیم به سرعت این شوراها را در تقابل با حکومت اسلامی قرار خواهد داد. و عیناً همین‌طور شد. نقطه عطف در این شکاف مسئله مدیریت کارخانه‌ها بود. سوال اصلی این بود که چه کسی حق دارد این مدیرها را تعیین کند، دولت یا خود کارگران؟ فروهر، وزیر کار در حکومت بازرگان، برای در دست گرفتن کنترل صنایع مدیرانی را منصوب می‌کرد و به کارخانجات می‌فرستاد. تقریباً همه جا این کار با اعتراض کارگران مواجه شد. جالب

است بدانید بسیاری از این مدیرها از طرفداران سابق یا وقت حزب توده و تعداد کمتری نیز از طرفداران جبهه ملی بودند. از کسانی که زمان شاه در دستگاه شاه نیز کار کرده بودند. این مدیران با حکم دادستانی و فرمان رسمی وزیر کار و همراه با گروهی مسلح به کارخانه‌ها می‌رفتند که کنترل امور را در دست بگیرند و مدیریت خود را مستقر کنند. البته در هر جا نوع برخوردها و یا اختلافاتی که بروز می‌کرد متفاوت بود، اما وجه مشترک همان نکته بنیادی بالا بود یعنی روشن بود که اغلب "شوراهای اسلامی" علیرغم اسلامی بودنشان به سرعت در مقابل حکومت "سرمایه‌داری اسلامی" قرار گرفته‌اند.

تحلیل ما این بود که اکنون مبرم‌ترین وظیفه مبارزاتی تلاش برای وحدت همین شوراهای در سطح شهر است. درست است رهبری مستقلی نداشتند و به رهبری اسلامی توهم داشتند اما اگر همین نهادها در سطح شهری متحد می‌شدند تناقضات عینی مبارزه طبقاتی می‌توانست آن‌ها را به قدرتی در مقابل قدرت دولتی تبدیل کند. طبقه کارگر حتی زیر رهبری اسلامی هم صدایی سراسری نداشت و این وحدت امکان ایجاد آن را فراهم می‌ساخت. رژیم جدید هنوز نمی‌توانست به راحتی این نهادهای کارگری را سرکوب کند و یا تحت کنترل درآورد. و خود همین تناقض، شوراهای را رادیکال‌تر و بیشتر ضدسرمایه‌داری می‌کرد. البته این شعار اصلی ما در تهران بود. ما هنوز از جاهای دیگر اطلاع دقیقی نداشتیم. بعدتر در اهواز و مسجد سلیمان هم این شعار را امتحان کردیم. اتفاقاً مسجد سلیمان پدیده ویژه‌ای بود. اکثریت عظیم جمعیت آن کارگری بود و تنها شهر ایران بود که بعد از انقلاب شورای کارگری شهری تشکیل داد. ما هم در آن دوره جزوهای در باره اهمیت این پدیده و ضرورت پشتیبانی از آن منتشر کردیم.

سوم اینکه درست از همان روز بعد از قیام خشونت علیه چپ شروع شده بود. از همان روز دوم حزب الهی‌ها میزهای کتاب جلوی دانشگاه تهران را به هم می‌ریختند. یعنی حملات به مبارزین به شکل‌های خیلی اولیه و نطفه‌ای شروع شده بود. مثلاً پنج شش تا نوجوان چهارده پانزده ساله حزب الهی می‌آمدند جلوی دانشگاه یکی یکی میزها را به هم می‌ریختند. هیچ کس هم حرفی نمی‌زد. فقط می‌گفتند: برادر این کار زشت است. چرا این کار را می‌کنید؟ مثلاً می‌خواستند با این اوباش بحث اقناعی بکنند. این‌ها هم می‌رفتند و فردایش بیست نفر می‌شدند، پس فردا پنجاه نفر، روز بعدش صد نفر. بسیج نیروهای حزب الهی برای حمله به جریان‌ات چپ همین‌طور به طور تصاعدی رشد می‌کرد.

س: منظورتان این است که همین بی‌کنشی و سکوتی که در مقابل این رفتارها وجود داشت باعث تقویت این شبه نظامی‌های مذهبی شد؟

ت.ث: به نظر من بله. گروه‌های فاشیستی همه جا همین طورند. یک آخوند مرتجعی چهار تا مزدور را می‌فرستاد که به نیروهای چپ حمله کنند و فردا می‌رفتند و نه تنها به خاطر این "قهرمانی" پاداش می‌گرفتند که تشویق می‌شدند ۲۰ نفر مزدور دیگر را هم با خود ببرند. این گونه روندها را باید در نطفه خفه کرد. اما هر روز می‌دیدید که اینها گنده‌تر می‌شوند و هیچ کس هم هیچ کاری نمی‌کند. آن موقع ما

مدام این بحث را عنوان می‌کردیم که باید در مقابل این حملات از خودمان دفاع کنیم و اگر نکنیم دفعات بعدی بدتر و بدتر می‌شود. حتی یکی دو بار خودمان هم پیشقدم شدیم اما متأسفانه جریانات دیگر دنبالش را نگرفتند. یکی از اشکالات چپ را که بعد برجسته‌تر هم شد می‌توان در همین عدم واکنش مشاهده کرد. به جای سازمان دادن کمیته‌های دفاع از خود از پایین و بین توده‌های مبارز، همه منتظر بودند ببینند سازمان و حزبشان چه می‌گوید. و یکی از لطامات استالینیزم و مائوئیسم به جنبش نیز همین جاست. این جریانات در واقع به سازمان‌های مستقل توده‌ای اعتقاد ندارند و همواره سعی دارند هر چه ساخته می‌شود اول زیر کنترل خودشان باشد. به همین خاطر بارها دیده می‌شد که هر چند موقعیت‌های مشخص هر روزه ضرورت اتحاد عمل و تشکیلات توده‌ای و فراسازمانی را طلب می‌کرد، اما چپ پراکنده و منفعل بود. همین شرایط به گروه‌های مشکوک یا آن بخش از چپ که طرفدار رژیم شده بود اجازه داد که در واقع حملات علیه جریانات مخالف رژیم را شدت بخشند. چپ به اسم چپ اکنون به جان خود چپ افتاده بود. ما هم که البته مهمان کتک‌های هر دو بودیم. هم زیر حمله حزب‌اللهی‌ها و هم "چپ" ضدانقلابی.

س: اگر به جان همدیگر می‌افتادند چرا برای گروه‌های مذهبی یک حریمی قائل می‌شدند. یعنی ازشان می‌ترسیدند؟

ت.ث: توضیح علل این رفتار غریب سخت است. مجموعه‌ای از عوامل نقش داشت. اول و مهم‌تر از همه اینکه بخش عمده‌ای از چپ رسماً دنباله‌رو رژیم شده بود و هنوز به همین حزب‌اللهی‌ها به چشم خلق نگاه می‌کرد، در صورتی که دشمنان ایدئولوژیک خود در چپ را دشمن طبقاتی و ضد انقلابی می‌دانست. برای بخشی دیگر مسئله ساده‌تر بود. این جریانات با رژیم همکاری نمی‌کردند اما هنوز خطر سرکوب‌های بعدی را حس نکرده بودند و در نتیجه به پدیدهٔ چماق بدستان به مثابهٔ جریانی موقتی و گذرا و یا صرفاً متعلق به بخش کوچکی از دستگاه مذهبی نگاه می‌کردند. یعنی می‌دانستند و قبول داشتند که این‌ها سازمان یافته‌اند و به طور حتم تحت فرماندهی آخوندهای مرتجع به این اقدامات دست می‌زنند، اما باورشان این بود که این جریانات ارتجاعی حاشیه‌ای هستند و "روحانیت مبارز" عاقبت خود جلوی این اعمال را خواهد گرفت. بدین ترتیب در حالی که برخی از رفقا با این استدلال که این‌ها را باید آگاه کرد مشغول بحث‌های ضد امپریالیستی بودند این‌ها چماق‌ها را بر سر ما می‌کوبیدند. و اما نکته‌ای که در بالا اشاره کردم هم مهم بود. بعد از قیام و فراهم شدن امکان فعالیت علنی، بسیاری از جریانات سیاسی مدعی چپ نه تنها کار عمده‌ای نکردند بلکه در عوض سد راه خود-سازماندهی توده‌ها نیز شدند. در وهلهٔ اول ابتکار عمل از دست توده‌های مبارز به دست جریانات سیاسی افتاد و سپس این‌ها هر کدام رفتند دنبال سازماندهی تشکیلات وابسته به خودشان. مثلاً به جای اینکه همه برای وحدت شوراها مبارزه کنند یکی رفت دنبال ایجاد شوراهای وابسته به خودش دیگری دنبال بیرون کشیدن کارگران از کارخانجات و سازمان دادن تظاهرات برای بیکاران، جریانی دیگر شعار سندیکا‌های سرخ می‌داد و یکی دیگر می‌گفت باید اتحادیه‌های سابق را احیا کرد.

اما ماجرای زدو خورد درون خود چپ ماجرابی سیاسی است که سر دراز دارد. جریانانی مثل اتحادیه کمونیست‌ها سال‌ها قبل از انقلاب علیه مخالفین سیاسی خود چماق به دست بودند. و آن چپی که این‌گونه اقدامات شنیع را در آن زمان محکوم نکرد نه تنها امروز خود قربانی حملات مشابهی می‌شد، که دقیقا اجازه می‌داد جریانات ضدانقلابی و مرتبط با سازمان‌های جاسوسی و امنیتی نیز در درونشان رخنه کنند و از خلق برای سرکوب همان خلق استفاده کنند.

اما از لحاظ دیگری هم باید به قضیه نگاه کرد و آن اینکه اساسا بسیاری از جریانات چپ مفهوم ضرورت ایجاد کمیته‌های دفاعی در مقابل ارتجاع را درک نکرده بودند و یا اگر هم در سطح تئوریک قبول می‌کردند تجربه عملی آن را نداشتند و یا میلی به اجرای آن نشان نمی‌دادند. این واقعا یکی از اسفناک‌ترین پدیده‌هایی بود که در آن چند روز اول انقلاب مشاهده می‌شد. به هم ریختن تجمعات چپی توسط چند حزب‌اللهی پدیده رایجی بود. و این در شرایطی رخ می‌داد که خود رژیم هنوز در موقعیتی نبود که یورش به چپ را آغاز کند و دقیقا باید از همین نیروهای موازی استفاده می‌کرد.

س: در رابطه با همین بحث اوباش و حزب‌اللهی‌ها شما به طور مشخص این تحلیل را داشتید که این‌ها از طرف جریاناتی سازمان‌دهی مشخصی دارند یا بیشتر یک جریان خود انگیخته‌اند؟

ت.ث: هر دو نوعش بود. در خیلی از گفت و گوها، مثلا در میدان انقلاب آن روزها بسیاری جمع شده بودند و بحث می‌کردند. در واقع از جلوی دانشگاه تهران بگیرید تا میدان انقلاب همه جا در گوشه و کنار تجمع و بحث و گفتگویی در جریان بود. در این بحث‌ها کسانی که تحت تأثیر رهبری مذهبی قرار داشتند فراوان بودند اما در میان همین‌ها به وضوح روشن بود که عده‌ای فقط برای تخریب و به هم زدن آمده‌اند و کاملا معلوم بود سازمان‌یافته‌اند. یعنی برای یک کار مشخصی آمده‌اند و با شگردهای مشابهی عمل می‌کنند. کسانی که این جریانات را سازمان می‌دادند از اول همه مزدوران خود را نمی‌فرستادند و از اول همه چماق‌ها را آشکار نمی‌کردند. نخست جو را آزمایش می‌کردند و با چند عملیات کوچک، اوباش زیر نظر خود را تعلیمات میدانی می‌دادند. این روش اغلب گروه‌های فاشیستی در همه جای دنیا بوده است. در آن دوره اولیه نیروی عمده رژیم برای سرکوب حقوق دموکراتیک مردم از همین اوباش تشکیل شده بود. ارگان‌های نظامی و پلیسی رسمی رژیم هنوز آن چنان شکل نگرفته بود و منسجم نشده بود. آخوندهای ارتجاعی‌تر دستگاه هر روز کارشان همین بود که این اوباش را بسیج کنند و به هر قیمتی که شده جلوی فعالیت چپ را در مقابل دانشگاه بگیرند. مسئله مقاومت در مقابل گروه‌های شبه فاشیستی یکی از جوانب مهم مبارزه طبقاتی است. و واقعا حیرت‌آور است این همه چریک و طرفدار ارتش خلق هیچکدام هیچ ایده و طرحی برای این عرضه نکردند که باید جلوی این حزب‌اللهی‌ها مقاومت کرد. این را بعدتر در خیلی از پدیده‌های دیگر نیز می‌بینید. ما شکست خوردیم بدون آنکه بجنگیم، و این بدترین نوع شکست است.

س: جالب این است که این جریان‌های علیرغم هیاهو و ادعاهای فراوانی که راجع به سازش‌ناپذیری خود می‌کنند، گویی نوعی خط قرمز ذهنی دارند؛ یعنی مانعی فکری که به آنها اجازه نمی‌دهد خطر را درک کنند. اگر به تجاربی که در همان دوره خارج از تهران، مثل سنندج، وجود داشته نگاه کنیم متوجه می‌شویم که نوع برخورد نیروهای چپ با نیروهای وابسته به حکومت متفاوت است. در سنندج نیروهای چپ نه تنها نیروهای رزمنده خود را سازمان می‌دهند بلکه مردم را نیز علیه پروژه‌های حکومتی سازماندهی می‌کنند. در نتیجه این چیزی نبود که در ایران اتفاق نیافتاده باشد. سوال اینجاست که چرا چنین رفتاری در تهران دیده نشد؟ من بیشتر فکرم سمت صحبت‌های شما می‌رود که گفتید این رفتار نه ناشی از ترس یا نفهمیدن خطر بلکه ناشی از تحلیل بنیادی غلطی بود که این تصور را به وجود آورده بود که همه در یک جبهه‌اند و بالاخره نیروهای وابسته به حکومت نیز به سمت آنها خواهند آمد و این مسئله حل خواهد شد. در کردستان از همان اول این برداشت و این امید به ائتلاف وجود نداشت و در نتیجه از همان ابتدا مبارزه شکل گرفت، بسیج شکل گرفت و تا برخورد مسلحانه هم پیش رفت و نیروهای مذهبی را عقب راند.

ت.ث: بله به مسئله واقعا مهمی اشاره کردید. باید در نظر بگیرید در ایران آن موقع گروه‌های مخالف اصلی فداییان و مجاهدین بودند. در مقایسه با میزان هواداران این دو گروه مابقی روی هم چیزی محسوب نمی‌شدند. مجاهدین آن روزهای اولیه این طور وانمود می‌کردند که خودشان جزیی از حکومت جدیدند. بنابراین نه تنها انتقادی جدی به انقلاب اسلامی نداشتند که دائم به نقش خود در رهبری آن افتخار می‌کردند. مثل امروز که در باره نقش خود در مبارزه علیه آن اغراق می‌کنند. البته می‌دانستند که اگر در این ادعاها زیاده روی کنند به خمینی و آخوندهای دور و بر او بر خواهد خورد بنابراین نه کاملا آشکار و مستقیم اما با ایما و اشاره دائم از این نقش خود تعریف می‌کردند. هر چند این توهم واقعیت نداشت اما وسیله‌ای بود برای سرگرم کردن هواداران در شرایطی که رهبران سرگرم معامله در بالا بودند. به عبارت ساده تر این جریان به همکاری با ضد انقلاب افتخار می‌کرد تا چه رسد به اینکه در مقابل حزب‌الله بجنگند. واقعیت عملی این بود که دست‌کم در یک سال اول قدرت بسیاری از مجاهدین شریک و سهیم در امور و در همه سطوح بودند و در بسیاری از نهادهای جدید در کنار حزب‌اللهی‌ها کار می‌کردند. البته بعدتر توجه‌شان این بود که این‌ها عوامل نفوذی بوده‌اند. اما این یک فریبکاری محض است. این‌ها همکار بودند و در این همکاری این امر را که ما مجاهدیم مخفی نمی‌کردند. آیا تا به حال عوامل نفوذی علنی دیده‌اید؟ مخالفت مجاهدین با رژیم از زاویه دلگیری همکاران از یکدیگر شروع می‌شود. اعتراضات اولیه مجاهدین عمدتا از این جنس بود که چرا علیرغم این همه همکاری‌ها و این همه خدمات ما به انقلاب اسلامی به ما ظلم می‌کنید!

بگذارید برای توضیح بیشتر این مسئله من یک داستانی را برای شما بگویم: قبلا گفتم که ما یکی از اولین گروه‌ها بودیم که تحت حمله رژیم قرار گرفت. رفقای ما در اهواز شاید اولین گروه زندانیان سیاسی رژیم جدید بودند.

س: چه موقعی؟ همان بهمن و اسفند؟

ت.ث: بله، همان موقعی که نیروهای نظامی رژیم به بهانه اینکه ماجرای خلق عرب توطئه عربستان و صدام است به اهواز حمله کردند، دو سه نفر از رفقای ما همان شب در دفتر سیاسی و فرهنگی خلق عرب دستگیر شدند. بعد که می‌فهمند این‌ها به چه گروهی تعلق دارند می‌ریزند و کم و بیش تمام رفقای ما را در شهر نیز دستگیر می‌کنند. چند رفیق از تهران برای دفاع از دستگیر شدگان فرستادیم، اما آنها هم همگی دستگیر شدند. می‌خواستم این را بگویم که بعدها فهمیدیم یکی از کسانی که از همین رفقای ما در زندان بازجویی می‌کرده در اصل مجاهد بوده است. یعنی مجاهدین تا این درجه درون رژیم "نفوذ" کرده بودند که در بازجویی‌ها هم همکاری می‌کردند!

گروه دوم فدایی‌ها بودند. این‌ها هم به همراه ملت از ورود خمینی استقبال کردند و حتی قبل از ورود رهبر برخی از رهبران‌شان شعار "نان، کار، آزادی" را به "نان، کار، انقلاب اسلامی" تبدیل کرده بودند. اینها هم کوچکترین هشدارهای به خلق در باره ماهیت این رهبری ندادند. تا جایی که یادم هست و قبلاً اشاره کردم حتی یک ماه طول کشید تا نشریه کار منتشر شود. بعدها که اقلیت و اکثریت از هم انشعبا کردند البته روشن شد که درون فدائیان بخش بزرگی از همان اول مخالف این رژیم بوده است. اما در اوایل، دست‌کم به عنوان یک گروه سیاسی با نام و نشان و حاضر در صحنه، فدائیان رهبری خمینی را پذیرفته بودند. شاید بتوان گفت بزرگترین ضربه‌ای که به کل انقلاب وارد آمد نخست به دست همین دو جریان بود. همین راستروی و دنباله روی‌های اولیه رهبری این دو جریان مهم انقلاب را در اوج پیروزی‌اش خفه کرد. حال از مجاهدین به مثابه یک سازمان از اساس بورژوازی توقعی نمی‌رفت اما فراموش نکنیم در شرایطی که هیچ حزب و جریان سیاسی چپ هنوز شهرت و سابقه‌ای نداشت، اکثریت قریب به اتفاق مبارزان و انقلابیون آن زمان دور نام فدایی جمع شده بودند. اما شما فقط به اپورتونیزم "رهبری" خود ساخته‌ای که این نام را غصب کرده بود نگاه کنید. روز بعد از قیام فدائیان تظاهرات فراخواندند به طرف "خانه امام". دقت کنید نه برای اعتراض به حکومت از بالا تعیین شده سرمایه‌داران و نه برای اعتراض به فرمان خمینی به کارگران برای پایان دادن به اعتصابات بدون تحقق مطالبات‌شان، بلکه برای دادخواهی از خمینی در برابر کمیته‌های نظامی تهران که از مردم خواسته بود سلاح‌های خود را پس دهند. اما "امام"‌شان گفت کمونیست‌ها نیایند و این‌ها هم فوراً گفتند ببخشید قصد جسارت نداشتیم و رفتند دانشگاه مراسم بزرگداشت سیاهکل را برگزار کردند! این حادثه به تنهایی وضع اسفناک چپ بلافاصله پس از قیام را به خوبی نشان می‌دهد. فقط ببینید جریان مدعی رهبری بزرگترین نیروی چپ تا چه اندازه می‌تواند درک نادرستی از اوضاع داشته باشد که از خمینی جواز مسلح بودن خلق را بخواهد. تازه از این توهم شگفت‌انگیز بگذریم، با اولین تشر خمینی عقب‌نشینی کردند و نه تنها مسیر بلکه هدف تظاهرات را هم عوض کردند!

اگر دو نیروی عمده "ترقی‌خواه" ما چنین بودند و چنان عمل کردند از دیگران چه انتظاری می‌رفت؟ در مقایسه با این دو بقیه حتی روی هم نیروی مهمی نبودند. و تازه باز هم بگذریم که حتی در میان مابقی جریانات سیاسی چپ بزرگترین‌شان چندجریان به اصطلاح مائوئیستی بودند که رسماً با رژیم همکاری می‌کردند و در حال مسابقه با حزب توده برای نشان دادن این که کدام‌یک خدمتکار بهتری هستند.

همین نکات روشن می سازد که در چند روز اول و تعیین کننده پس از قیام چه وضعیتی بر "چپ" حاکم بود.

ماجرای پایان دادن به اعتصابات که در بالا اشاره کردم مسئله ای کلیدی بود. سطح آگاهی و تشکل طبقاتی یعنی مهمترین معیار اندازه گیری درجه آمادگی پرولتاریا را در دوره بلافاصله پس از سرنگونی رژیم شاه می توان در همین حادثه مشاهده کرد. پس از ۴ ماه اعتصاب عمومی خمینی دستور می دهد انقلاب پیروز شد برگردید سر کار و همه هم مثل بچه های خوب و حرف گوش کن برگشتند. و اکثریت قریب به اتفاق جریانات چپ هم نه تنها اعتراضی نکردند بلکه مثل فدائیان حتی اهمیت ندادند که چنین اتفاقی افتاده است. تا جایی که من یادم هست تنها یکی از نهادهای کارگری آن زمان اعتراض کرد و آن هم کمیته اعتصاب شرکت نفت بود. تازه اعتراض این کمیته هم آبکی بود. اینها هم به خمینی مثلا نگفتند که شما کی هستید که فرمان اتمام اعتصاب می دهید. و یا حتی نگفتند باشد تمام می کنیم اما مطالبات ما چه می شود؟ بلکه به شورای انقلاب گفتند چرا نماینده کارگران در شورای انقلاب نیست. به نظر من همین به تنهایی نشان می دهد گذشته از وضعیت جریانات سیاسی وضعیت خود طبقه کارگر هم وخیم بود. این طبقه هنوز به آن درجه از تشکل و آگاهی طبقاتی نرسیده بود که حتی در آن شرایط مساعد مطالبات خود را در مقابل انقلاب قرار دهد. طبقه کارگر ایران در آن زمان نه صدایی سراسری داشت و نه اهدافی روشن که بتواند نقش مستقلی بازی کند. اینکه عده ای خود را سخنگوی آن یا روح آن می دانستند در واقعیت امر تغییری ایجاد نمی کرد. همین پدیده تناسب قوای طبقاتی پس از تغییر حکومت را کاملا نشان می داد.

خلاصه اینکه باید در نظر داشت که اوضاع از همان روز اول خراب بود! واقعا اگر به انقلاب ایران نگاه کنید می بینید رژیم جدید بالنسبه بسیار راحت وضعیت را آرام کرد و نظم سرمایه را مستقر ساخت. چهل سال هم هست که این وضعیت را حفظ کرده اند. به علاوه در همین شرایطی که چپ ما مجذوب خمینی شده بود بورژوازی نیز از بالا و پشت پرده در حال بازسازی دستگاه دولتی و مهندسی تغییر رژیم بود.

س: تعبیر شما از دولت به همان معنای مارکسیستی است دیگر؟

ت: بله، دولت به مثابه چیزی بیش از رژیم سیاسی. با تمام دستگاه های امنیتی، ایدئولوژیک و سرکوب، و در ایران با تمام نهادهای موازی و مخفی آن، و با تمام ارتباطات آن با نهادهای قدرت سرمایه داری جهانی.

س: پیشتر گفتید که تصور می کردید با یک دگرگونی اوضاع میشود دولت سرمایه داری را از بین برد.

ت.ث: من به یک مشکل کلی در چپ اشاره می‌کردم که دولت بورژوازی در ایران را دست‌کم گرفته بود و تصور می‌کرد با افتادن شاه و یا قطع شدن دست امپریالیزم از هم بپاشد. برخی البته تفاوتی بین رژیم شاه و دولت بورژوازی قائل نبودند و فکر می‌کردند با افتادن شاه در واقع این دولت است که سقوط می‌کند اما حتی جریاناتی که به این تفاوت توجه داشتند من جمله ما درک مشخصی از قدرت واقعی دولتی نداشتند.

س: سوال من این است که وقتی شما چنین مسائلی از فدائیان می‌دیدید، همچنان معتقد بودید که این یک جریان مارکسیستی است یا گپیج شده بودید؟ این نوع تاکتیکی که آنموقع فدائیان به عنوان یک جریان چپ اتخاذ میکرد خیلی عجیب نبود؟ آنموقع تحلیلتان از این نوع تاکتیک که فدائیان در پیش گرفته بود دقیقاً چه بود؟

ت.ث: اولاً ما اینها را قبلاً هم مارکسیست نمی‌دانستیم، ثانیاً قبلاً هم از این گونه برخوردها دیده بودیم. فراموش نکنید همه این جریاناتی که اکنون یا از خمینی حمایت می‌کردند یا در برابر حملات آن به حقوق دموکراتیک مردم سکوت کرده بوند در خارج کشور نیز فعال بودند و به نحوی از انحا در کنفدراسیون دانشجویان حضور داشتند. جریانات وابسته به مسکو و پکن که تکلیفشان روشن بود. بدون آنکه حتی خودشان بفهمند سیاست خارجی آنها را اجرا می‌کردند. اما باز هم تاکید کنم این به آن معنی نبود که همه رفقای طرفدار این جریانات نیز همگی تکلیفشان روشن بود. تکلیف این گونه سازمان‌ها را باید از اعضا جدا کرد. حتی برخی از رهبران این جریانات نیز با بند ایدئولوژیک به دام افتاده بودند و الزاماً خود خبر نداشتند که در خدمت چه ماجرای هستند. بسیاری از گروه‌های غیر وابسته نیز کم و بیش براساس التقاطی از همان ایدئولوژی و برنامه‌های سازشکارانه یکی از این دو قطب تشکیل شده بودند و در نتیجه در عمل و در واقعیت روزمره مبارزه طبقاتی نمی‌توان گفت تفاوتی با جریانات وابسته داشتند. مثلاً همین که شما در قرن بیستم و بعد تر بگوئید انقلاب ما دموکراتیک است یعنی راه را برای سازش با جناحی از بورژوازی و در نتیجه برای حفظ دولت بورژوازی باز گذاشته‌اید. بنابراین می‌توانید آلت دست آن دولت‌هایی بشوید که در دفاع از منافع ملی خودشان اما تحت نام کمونیزم به زدوبند با همین دولت‌های بورژوازی مشغولند.

بنابراین برای ما اینگونه مواضع تعجبی نداشت، اما در ضمن به این معنی هم نبود که فدائیان را ارتجاعی بدانیم. ما در تاریخ از این گونه جریانات زیاد دیده‌ایم. مثلاً در جنبش کارگری بین‌المللی جریاناتی که به سنتریست معروفند. یعنی جریاناتی که از رفرمیزم برش کرده‌اند اما به مواضع انقلابی هم نرسیده‌اند. اما این نوع دسته‌بندی در واقع فقط در باره احزاب کارگری صدق می‌کند. به اعتقاد من اطلاق واژه‌هایی مثل رفرمیزم و سنتریزم به سازمان‌های غیرکارگری بی‌معنی است. سازمان‌هایی مثل فدائیان در اساس جریاناتی خرده‌بورژوازی روشنفکری بودند که نخست باید جایگاه طبقاتی خود را روشن می‌کردند. و این

در خود مبارزه طبقاتی صورت خواهد گرفت و نه در تحولات ایدئولوژیک و یا تغییر در عبارات پردازی‌هایی که خودشان به کار می‌برند. جریاناتی به طرف ضدانقلاب بورژوازی خواهند رفت و جریاناتی به طرف کارگران و زحمتکشان. ما این دو قطبی شدن را در سازمانی مثل فدائیان انتظار داشتیم. اما حقیقتش را بخواهید علیرغم این بحث، بسیاری از رفقای ما هم برای تشریح گروه‌هایی مثل پیکار یا فدائیان، از مقوله سنتریست استفاده می‌کردند. اما نه به این معنی که این جریانات بین فرم و انقلاب بلکه بین بورژوازی و طبقه کارگر گیر کرده اند.

س: بعد از مشاهده این نوع اطاعت و پیروی از خمینی از جانب اینها چطور؟ این مسئله که دیگر در قالب سنتریزم نمی‌گنجد.

ت.ث: بله درست است. ولی باز باید گفت بین فدائیان و توده‌ای‌ها و یا مائوئیست‌ها بالنسبه خیلی فرق بود، توده‌ای‌ها آنموقع فقط در حال ستایش "روحانیت مبارز" بودند. بزرگترین آرزوی حزب توده دور شدن ایران خمینی از آمریکا و نزدیک شدن آن به شوروی بود. و اگر به نتایج کار نگاه کنید اتفاقاً در این کار موفق شده اند. برای آنها استبداد ایدئولوژیک یا سرمایه‌داری مافیایی قابل تحمل است (مگر خود شوروی چه بود؟) به شرط آن که دست آمریکا کوتاه شود. بنابراین برای جلب اعتماد رهبری خمینی از هیچ گونه کمکی برای تثبیت رژیم جدید دریغ نکردند. دستگاه تبلیغاتی و اداری رژیم جدید با حمایت فعال حزب توده شکل گرفت. حمایت این حزب از خواست‌های توده‌ها فقط تا این حد بود که بتوانند پایگاه توده‌ای را نیز وجه‌المصالحه تاکتیک جلب اعتماد قرار دهند. مائوئیست‌ها هم همین‌طور اما به شکلی برعکس. باید هر کار که می‌توانستند بکنند که از رفتن ایران به سمت "سوسیال‌امپریالیزم" روسی جلوگیری کنند. برای آن‌ها در مدار آمریکا ماندن آن قدر مهم نبود که در دام شوروی افتادن. (مگر خود چین در آن زمان چه می‌کرد؟) به همین دلیل توده‌ای‌ها دنبال عقب‌افتاده‌ترین جناح آخوندهای ضد "غربی" را گرفتند، در صورتی که مائوئیست‌ها به دنبال جناح لیبرال و آمریکائی رفتند. این البته با "رفرمیزم" اروپایی از زمین تا آسمان تفاوت دارد. لازمه وجود چنین رفرمیسمی طبقه حاکمه‌ای است که بتواند فرم را تحمل کند و طبقه کارگری که سازمان‌یافته باشد؛ که ما هیچ کدام را در ایران نداشتیم. اما رفرمیزم هم عاقبت چیزی بیش از سازش طبقاتی نیست. در نتیجه در یک مفهوم کلی به همه اینها می‌توان گفت مبلغین سازش طبقاتی.

فدایی‌ها اما قدری متفاوت بودند. به این معنی که بخاطر افرادی که به طرفشان جلب شده بودند بالنسبه به خواست‌ها و مبارزات توده‌ها نزدیک‌تر بودند، تشکیلات و رهبری و عقاید منسجمی نداشتند و بنابراین فشارهای از پایین بر آنها اثر داشت. انشعاب چند سال بعد بین اقلیت و اکثریت نیز در همین پدیده ریشه داشت. فدائیان از همان اول یعنی حتی هنگامی که رهبری سازمان دست کسانی بود که بعدتر عمدتاً اکثریتی شدند، در هر حال یک سری انتقاداتی به رژیم جدید را طرح می‌کردند چرا که مجبور بودند از مبارزات توده‌ها علیه آن دفاع کنند. ارزیابی فدائیان از انقلاب اما تفاوت ماهوی‌ای با بقیه

استالینیست‌ها و مائوئیست‌ها نداشت. و آن هم این بود که این "جبهه خلق" بود که اکنون پیروز شده است. در اولین شماره کار اعلام کردند "خلق متحد و یک پارچه رژیم سلطنتی را سرنگون کرد." پس اکنون تاکتیک اصلی آن‌ها این بود که از طریق شعارهایی علیه "سرمایه‌داری وابسته" مثل "مستشاران خارجی را اخراج کنید" و یا "بانک‌ها را ملی کنید" هم خلق را یکپارچه و متحد نگه دارند و هم به اصطلاح خودشان جوانب مترقی‌تر آن را تقویت کنند. مطابق همین "نیت خیر" مثلاً یکی از شعارهای اصلی فدائیان در آن دوره این بود که باید "ارتش خلق" ایجاد شود! بنابراین اساساً مسائلی مثل اینکه باید به طرف ایجاد قدرت دوگانه رفت در مخیله آنها وارد هم نمی‌شد. هرگز هم روشن نکردند که این سرمایه‌داران وابسته کدامند و غیروابسته کدام. در شرایطی که تقریباً تمام شرکت‌های خارجی فراری شده بودند - و یادآوری کنم اغلب این شرکت‌ها نقداً پول‌های هنگفتی را برای اجرای پروژه‌های مشخصی از دولت ایران گرفته بودند و اکنون نه تنها فرصت را برای نیمه‌کاره ول کردن پروژه‌ها و بالا کشیدن پول‌ها غنیمت شمرده بودند بلکه بعدتر چندین برابر هم ادعای خسارت کردند - در شرایطی که حتی مدیران ایرانی بسیاری از این شرکت‌ها هم فراری شده بودند فدائیان شعار می‌دادند مستشاران خارجی را اخراج کنید، بانک‌ها را ملی کنید. همان‌طور که می‌دانید خود خمینی از این شعارها رادیکال‌تر را هر روز اعلام می‌کرد. شعارهایی مثل مردم را مسلح کنید یا ارتش خلق بسازید در واقع پوششی شد برای ایجاد بسیج و سپاه پاسداران. و ملی کردن‌ها و اخراج‌ها وسیله‌ای شد برای ملا خور شدن بسیاری از اموال کشور!

اگر نشریه کار بعد از یک ماه حملات روزانه اوباش حزب الله به میزهای کتاب اعلام می‌کند "خلق یک پارچه" پیروز شد، این بدان معنی است که بزرگترین نیروی چپ در ایران هنوز حتی تفاوت بین انقلاب و ضد انقلاب را درک نمی‌کند. فراموش نکنیم در همان ماه اول گروه‌های ضربت ارتجاع نقداً تظاهرات کشاورزان ترکمن و کارگران شهر صنعتی البرز را به خاک و خون کشیده بودند. بنابراین اقدامات ضد انقلاب حاکم یا باید به حساب "عناصر و عوامل رژیم سابق" گذاشته می‌شد و یا بخش ناآگاه‌تر از "خلق یکپارچه". وظیفه چریک‌های فدائی خلق هم در عمل چیزی جز این گونه افشاگری‌های "توطئه‌های امپریالیزم و رژیم سابق و یا کار کردن روی این بخش ناآگاه از "خلق" برای نگه داشتن‌شان در جبهه "یکپارچه" نبود. حتی هنگامی که روشن می‌شد این اوباش از طرف "کمیته‌های امام" فرستاده شده‌اند فدائیان آن‌ها را "نمایندگان دروغین کمیته‌های امام" می‌خواندند! حزب جدید التاسیس رنجبران، بزرگترین جریان مائوئیستی آن زمان، حتی یک سال بعد از قیام هنوز برای خمینی به عنوان "رهبر عالیقدر ملت" تبریک می‌فرستاد.

واقعیت این است که در رابطه با خواست‌های به اصطلاح "اجتماعی" خمینی از همه این جریان‌ها مائوئیست و استالینیست طرفدار انقلاب مرحله‌ای رادیکال‌تر بود. خود خمینی دائم می‌گفت طاغوت و استکبار جهانی "همه باید بروند". و دوستان فدایی ما به جای افشای توطئه‌های ضد انقلاب آخوندی بازاری علیه حقوق دموکراتیک مردم، همان شعارهای توخالی و بی‌محتوای خمینی را با بیانی دیگر تکرار می‌کردند. بنابراین قبول دارم؛ سنتریست خواندن این جریان‌ها در آن زمان در واقع نوعی کش دادن این مقوله به ماورای معنی تاریخی آن است. این‌ها در واقع جاده صاف‌کن ارتجاع شدند. به اعتقاد من

این مقوله حتی بعدها برای تشریح وضعیّت اقلیت هم مناسب نبود اما دست کم در ارتباط با آن می توانست جهت حرکت را نشان دهد. اقلیت از مواضع سازشکارانه اکثریت گسست کرد اما هرگز به طرف مواضع انقلابی هم نیامد.

س: گروه مهم دیگر در این مقطع جریانات ملی مذهبی نظیر نهضت آزادی بودند که در واقع قوه اجرایی را در اختیار داشتند. شما در آن مقطع قائل به تمایزی میان اینها و جریان مذهبی حاکم بودید؟

ت.ث: دقیقا از همان اول تفاوت بین این دو دیده می شد. با اینکه نهضت آزادی در قبولاندن رهبری خمینی به بورژوازی داخلی و خارجی نقشی کلیدی داشت اما به هر حال از سنت جبهه ملی آمده بود و در واقع بخشی از اپوزیسیون دموکراتیک بورژوازی محسوب می شد (دموکراتیک به معنای ایرانی آن! که مثلا پان ایرانیست ها را هم در بر می گرفت!) یعنی به هر حال به نوعی لیبرالیزم بورژوازی اعتقاد داشت. برنامه اعلام شده این جریان حتی در بیان مذهبی شان برنامه حکومتی لیبرال بود و نه آخوندی. می توان گفت حتی لیبرال تر از برنامه مجاهدین. اتفاقا از همان ابتدا اینها از مجاهدین بیشتر مراقب جریان آخوندی در جمهوری اسلامی بودند. اگر خاطرات بازرگان را بخوانید می بینید که خود او می دانست خطر عمده همینها هستند. برای او آشکار بود که خمینی نقشه حکومت آخوندی را در سر دارد. به اعتقاد من نهضت آزادی بیشتر از همه برای جلوگیری از استقرار ولایت فقیه تلاش کرد. اینکه عاقبت از صحنه به بیرون رانده شدند به این دلیل نبود که از اول نمی دانستند چه خبر است - هم بهتر از مجاهدین می دانستند و باید اقرار کرد هم بهتر از کم و بیش همه سازمان های چپ. از همان روز اول بعد از قیام کشمکش بین این دو جریان آغاز شده بود. اما در واقع قدرتی نداشتند. در بخش قبلی اشاره کردم که بعد از انقلاب سفید شاه، جبهه ملی در کلیتش موضوعیت تاریخی خود را از دست داده بود. همان طور که بعدها در خاطرات کارتر روشن شد خمینی از اینها برای تحمیل دولت های غربی استفاده کرده بود و از اول هم قصد نداشت حکومت را به دست این گونه جریانات بدهد. اپوزیسیون چپ هم با آن تئوری های عقب افتاده اش از امپریالیسم، حکومت بازرگان را نماینده بورژوازی وابسته می دانست و خمینی را نماینده بورژوازی ملی، در نتیجه در دعوی بین آنها کاملا طرف آخوندها را گرفته بود. یعنی کاملا در دام همان تله ای افتادند که خمینی برای بازرگان چیده بود. همین جا می توان مجددا تفاوت یک جریان واقعا کارگری سوسیالیستی را با استالینیزم یا مائوئیسم به خوبی مشاهده کرد. مارکس تفاوت بین جناح های مختلف بورژوا را بر اساس میزان دموکراتیک بودن شان می سنجید نه بر اساس میزان عوام فریبی، چرا که برای پرولتاریا هرچه حقوق دموکراتیک گسترده تر باشد امکان مبارزه طبقاتی نیز بیشتر است. در صورتی که برای جریانات ایدئولوژیک و وابسته به سیاست خارجی شوروی و چین، دنیا بر اساس نزدیکی و دوری به چین و شوروی تقسیم بندی شده بود. می توانستید آدم کش ترین فاشیست دنیا باشید اما به شرط اینکه به "اردوگاه سوسیالیست" نزدیک می شدید مدال مترقی بودن را از استالینست ها می گرفتید و اگر از شوروی انتقاد می کردید همان مدال را مائوئیست ها به شما می دادند.

بنابراین اغلب جریان‌های چپ از همان ابتدا حکومت بازرگان را به منزله نوعی بازمانده ضدانقلاب مغلوب یعنی رژیم "سرمایه‌داری وابسته" معرفی می‌کردند در صورتی که ضد انقلاب واقعی را که در پشت خمینی مشغول غصب تمام ارکان قدرت بود، "خلقی" و "ضد امپریالیستی" می‌دانستند. اگر به نیروهای اجتماعی آن دوران نگاه کنیم روشن است که جریان نهضت آزادی از اول هم آینده‌ای نداشت جز جاده صاف کنی برای آخوندیزم. رویای سرمایه‌داری مستقل در عصر سرمایه‌داری شدن جهان یعنی عقب گردی واقعی به سمت دوران ماقبل سرمایه‌داری. و در ایران این معنایی جز آخوندیزم و سلطه بازار نداشت. پس از کودتای ۲۸ مرداد بورژوازی مفلوک ایران تصور می‌کرد با توسل به مذهب می‌تواند رویای استقلال خود را واقعیت بخشد در صورتی که در واقع شکست تاریخی خود را در مقابل نیروهای ارتجاعی‌تر از حتی شاه اعلام می‌کرد. جالب این جاست که حتی برای خود امپریالیزم نیز "استقلال" یا "وابستگی" بورژوازی بومی دیگر آن قدر اهمیت نداشت که حفظ دولت بورژوایی. به همان سرعتی که گذر از شاه به بختیار را رضایت داد گذر از شاه به بازرگان و خمینی را هم تحمل کرد. و احتمالاً در دوره بعدی نیز به همین راحتی می‌تواند آن را تحویل یک فاشیست دهد.

بدین ترتیب در شرایطی که حملات ضد انقلاب به حقوق دموکراتیک آغاز شده بود و هر روز شدت بیشتری می‌گرفت نیروهای مترقی‌تر جامعه ما عمدتاً خود به اپوزیسیون چپ درون همان ضد انقلاب تبدیل شده بودند. در حالی که به ظاهر و حتی در عمل از مطالبات توده‌ها در برابر حکومت بازرگان دفاع می‌کردند در عین حال توهم به رهبری خمینی را نیز افزایش می‌دادند. نقش مخرب این ماجرا را به شکلی واقعی می‌توان در جنبش کارگری مشاهده کرد. همان‌طور که گفتم ماهیت بورژوایی رژیم و حملاتش به طبقه کارگر بعد از قیام به سرعت و در خود واقعیت مبارزه طبقاتی جو سیاسی را در بسیاری از کارخانجات رادیکالیزه کرده بود. طبقه کارگر اما به عنوان طبقه در صحنه نبود و پس از آن که خمینی گفت اعتصاب تمام و صدای اعتراضی بلند نشد روشن بود که این طبقه فعلاً بدیلی در برابر حکومت نیست. انقلاب بدون اعتصاب عمومی موفق نمی‌شد اما طبقه‌ای که ۴ ماه دست به چنین اعتصابی زده بود اکنون بدون آن که حتی وعده‌ای داده شود دست از اعتصاب کشید. هر سنت و تشکلی هم که سابق داشته یا هنوز داشت اکنون به وضوح روشن بود که در این شرایط حساس جنگ طبقاتی از صدایی برخوردار نیست که حتی بتواند در مقابل این زورگویی صریح خمینی اعتراض کند. اما به دنبال اولین اقدامات حکومت بازرگان همان شوراهای اسلامی که تا دیروز دستورات خود را از مساجد می‌گرفتند اکنون در مقابل حکومت اسلامی قرار گرفته بود. و در شرایطی که چپ این شوراها را به خاطر اسلامی بودن رها کرده بود جناح آخوندی مشغول ایجاد شبکه ارتجاعی انجمن‌های اسلامی و کنترل جنبش کارگری بود. شعار "اتحاد شوراها" را نه چپ بلکه چندی بعد جریان‌های اسلامی به شکلی مسخ شده از آن خود کردند و به این وسیله توانستند جنبش کارگری را به نفع خود و در مقابل رژیم بازرگان سازمان دهند. مهمترین نیرویی که می‌توانست در مقابل ضد انقلاب تناسب قوای سیاسی را به هم بزند طبقه کارگر بود اما هر چند در طول تمام دوره بعد از قیام نیز مبارزات کارگری علیه رژیم جدید ادامه داشت اما به لطف "رهبران" استالینیست و مائوئیست نتوانست به نیرویی متحد در مقابل رژیم تبدیل شود. و دقیقاً به همین دلیل نتوانسته است رهبری مبارزات دموکراتیک را نیز در دست بگیرد. بهترین دلیل

اثبات این مسئله را در ناتوانی طبقه کارگر در رهبری تهیدستان شهری می‌توان دید. علت عمده پیروزی ضد انقلاب دقیقاً در همین جا بود. طبقه کارگر نتوانست این لایه‌ها را از دست ارتجاع خارج کند چرا که نتوانست قدرت طبقاتی خود را نشان دهد. چرا که نتوانست حتی برای خواست‌های خودش متحد شود.

اما در آن جامعه در آن زمان نیروهای اجتماعی دیگری هم وجود داشتند که به خاطر موقعیتشان اهمیت حقوق دموکراتیک را درک می‌کردند. منظورم جنبش‌هایی بود مثل جنبش زنان، ملیت‌های ستم‌دیده و یا کشاورزان بی‌زمین. به علاوه جنبش دموکراتیک طبقات متوسط شهری نیز در ایران سابقه‌دار بوده است و بعد از قیام دست‌کم در شهرهای بزرگ مثل تهران و شیراز و تبریز و اصفهان هنوز دیده می‌شد. نیروهای بورژوا لیبرال مثل جبهه ملی، به رغم ناتوانی ذهنی و مادی‌شان، هنوز در این گونه جوامع شهری نفوذ زیادی داشتند. توقع ما این بود که دست‌کم این جریان‌ها ناچارند در برابر ضد انقلاب بایستند. و همین طور هم شد. هر کدام به شکلی مجبور شدند با رژیم آخوندی مبارزه کنند. این جا هم چپ متاسفانه از وقایع عقب‌تر بود. نه در دفاع از جبهه ملی در مقابل سرکوب رژیم کاری کرد و نه جنبش اعتراضی زنان را جدی گرفت. حتی در مورد مسئله ملی که همگی دست‌کم در حرف از "حقوق تعیین سرنوشت خلق‌ها" دفاع می‌کردند دیدیم که در مورد حمله به خلق عرب سکوت کردند و در مورد کردها هم فقط پس از آنکه جنبش مقاومت در خود منطقه نیروهای رژیم را به عقب راند به فکر دفاع افتادند.

ماجرای حمله به عرب‌ها در ایران مسئله مهمی بود. و چپ حتی در حرف هم از حقوق آنها دفاع نکرد. یادم هست حتی اعلامیه‌ای از پیکاری‌ها منتشر شد که در عمل می‌گفت پس نفت ما چه می‌شود! استدلال این بود که جنوب منطقه ویژه‌ای است. یعنی چون نفت دارد ویژه است، و نفت به همه ایران تعلق دارد. بدین ترتیب، عینا مثل یک دلال بازار سرکوب حقوق ملی خلق عرب در ایران را توجیه می‌کرد.

س: از چنین واکنشی مطمئنید؟

ت.ث: اینکه آیا رسمی بود و یا موضع یکی از واحدها یادم نیست. اما چنین بیانیه‌ای صادر شد و من خودم در تهران دیدم. دلیلی که یادم هست این است که در همان زمان مجبور شدم چندین جا در باره آن صحبت کنم. البته این را هم اشاره کنم که یکی از نکات جالب تاریخ انقلاب ایران و گروه‌های فعال آن زمان این است که بسیاری از این جریان‌ها پرونده و کارنامه خودشان را هم بعدها سانسور کرده‌اند. بعضی شماره‌های نشریاتشان و یا برخی بیانیه‌ها و اعلامیه‌ها به طرزی مرموز مفقود شده‌اند. اما به هر حال در نشریه پیکار پس از ماجرای حمله به خلق عرب در رابطه با مسئله کردستان نیز از این نوع نظرات شوونیستی زیاد پیدا خواهید کرد. رایج‌ترین واکنش اینها این بود که به جای افشای حملات دولت مرکزی به حقوق ملیت‌ها دائماً به توطئه‌های امپریالیزم برای تجزیه ایران و ضربه زدن به انقلاب اشاره می‌شد. فدایی‌ها که اصلاً حرفی در مورد حمله به دفا تر خلق عرب نزدند و تا جایی که یادم هست

کاملاً سکوت کردند. پس از دستگیری رفقای ما در اهواز من خودم به دفتر فدایی‌ها و مجاهدین رفتم و تقاضای کمک کردم. همان موقع احتمال قتل رفقای ما جدی بود، اما کوچکترین کمکی نکردند.

س: یعنی بیشتر مسئله نفت بود یا پای شوونیزم پنهان ایرانی و عرب‌ستیزی هم در میان بود؟

ت.ث: فکر نکنم عرب‌ستیزی بود. از نظر پیکار که گفتم بیشتر مسئله نفت بود. البته خود این نگرانی برای نفت نیز تکرار نظرات بورژوازی حاکم بود. در تبلیغات خود رژیم نیز البته بیشتر به مسئله توطئه صدام حسین تاکید می‌شد. واقعیت این است که چنین توطئه‌ای ساختگی نبود و واقعا وجود داشت. همان موقع با تشویق و کمک مالی عربستان سعودی رژیم صدام مقادیری اسلحه در جنوب پخش کرده بود. ما هم می‌دانستیم چنین توطئه‌ای در کار است. حتی به رفقای خود ما هم پیشنهاد اسلحه و کمک مالی داده شده بود. اما این‌ها که دلیلی برای توجیه سرکوب خلق عرب نمی‌شود. دفاع ما از حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها دقیقا به همین خاطر است که توده‌های کارگر و زحمتکش این ملیت‌ها قربانی توطئه‌های سرمایه‌داران و زمینداران خودشان نشوند و وحدت جبهه کارگری را حفظ کنند. بدیهی است که لایه‌های ارتجاعی این ملیت‌ها چشم به بورژوازی کشورهای دیگر دوخته‌اند. همین طور که امروزه هم بورژوازی کرد همدست توطئه‌های ایالات متحده و اسرائیل در خاورمیانه شده است. بورژوازی ملیت ستم‌دیده یا باید با بورژوازی کشور ستمگر معامله کند و یا با رقبای خارجی آن. به این بهانه نمی‌توان از حقوق ملیت‌ها دفاع نکرد. برای هیات حاکمه ایران البته خوزستان منطقه حساسی است دقیقا هم به خاطر منابع نفتی و هم رقابت با عربستان. در نتیجه چپ هم تا اندازه‌ای تحت تأثیر همین ملاحظات بورژوایی قرار داشت و با ساده لوحی سازمان پیکار می‌گفت که پس نفت ما چه می‌شود.

س: برگردیم به بحث ۸ مارس ۵۷. به نظرم این ماجرای یکی از لحظات مهم این مقطع به شمار می‌آید و گویا برخی برای پرهیز از اختلال در روند مبارزه ضد امپریالیستی خیلی موافق برجسته کردن مبارزه زنان نبودند. مایلیم کمی بیشتر به جزئیات این مسئله بپردازیم.

ت.ث: بله این یکی از نمونه‌های بسیار گویا و برجسته بلاهایی است که چپ‌نماهای ما از همان اول بر سر انقلاب نازل کردند. حمله ارتجاع آخوندی به زنان در واقع حتی قبل از قیام شکل گرفته بود. قبلا گفتم در تظاهرات ضد شاه که عمدتا تحت کنترل ائتلاف اسلامی بود زنان بی‌حجاب را راه نمی‌دادند. بعد از قیام نیز حملات به حقوق زنان از همان روز اول آغاز شد. نخست در ادارات دولتی. در هر جایی یک انجمن اسلامی تشکیل شده بود و فرصت‌طلب‌ها و لومپن‌ها و ساواکی‌های سابق نیز همه در پناه ضد انقلابیون اسلامی عضو همین انجمن‌ها شده بودند. و در شرایطی که همه چیز به هم ریخته بود این

انجمن‌ها عملاً همه‌کاره ادارات شده بودند و هر جا هم که مقاومتی در برابرشان شکل می‌گرفت با توسل به نیروهای نظامی مرتجع‌تر از خودشان سرکوب می‌کردند. البته همه جا یکدست نبود، اما بطور کلی می‌توان گفت نظم ارتجاعی جدید نخست در ادارات دولتی مستقر شد و یکی از اولین عواقب آن حجاب اجباری بود. جالب است عین همین اقدامات در کارخانجات هم در جریان بود بود اما آنجا میزان مقاومت بسیار بیشتر از ادارات بود و شاید بیش از یک سال طول کشید تا بتوانند حجاب اجباری را در همه جا تحمیل کنند. اما در ادارات دولتی به سرعت اجرا شد و حتی مراجعین بدون حجاب را راه نمی‌دادند.

بنابراین ما که از قبل می‌دانستیم حملات رژیم جدید به حقوق دموکراتیک بلافاصله آغاز خواهد شد، بویژه حمله به حقوق زنان و ملیت‌ها یکی از اولین اقدامات خواهد بود، با در نظر گرفتن اینکه ۸ مارس در راه بود، در همان اوائل اسفند ماه با اشاره به حملاتی که تا آن زمان به حقوق زنان شده بود فراخوانی عمومی برای تشکیل کمیته‌ای در تهران برای برگزاری روز زن منتشر کردیم. از نظر ما مسئله زنان می‌توانست به یکی از ابعاد مهم اعتراضات توده‌ای علیه حملات رژیم به انقلاب تبدیل شود. در نتیجه کم و بیش همه واحدهای تهران ما برای ۸ مارس بسیج شده بودند و در تدارک و تحقق این کمیته فعالیت می‌کردند. از دعوت ما استقبال زیادی شد و در نتیجه رفقای زن ما قبل از آن که هنوز حتی به ذهن جریانات دیگر برسد توانستند کمیته‌ای دموکراتیک و متشکل از افراد مستقل که هر کدام خود یا نماینده‌ی عده دیگری بودند و یا در ارتباط با جریانات سیاسی و اجتماعی دیگری قرار داشتند ایجاد کنند. نه بخاطر مهارت ما بلکه عمدتاً به این دلیل که ما زودتر از همه اعلام کرده بودیم. ما اصولاً رفیق زن نیز زیاد داشتیم و همین فعالیت باعث شد تماس‌های زیادی نیز بین زنان دانشجوی، معلم، پرستار، کارمند و کارگر پیدا کنیم. این کمیته مرتب جلسه داشت و به تدریج بزرگ و بزرگتر شد و در واقع به مرکزی برای هماهنگ کردن مبارزات زنان تهران علیه حملات رژیم به حقوق زنان تبدیل شد. البته بعدتر گروه‌های دیگر نیز تلاش کردند کمیته‌های مشابهی بسازند؛ برخی کوچک و وابسته به همان گروه و برخی هم شبیه کمیته ما دموکراتیک‌تر و فراگیرتر. اما در واقع هیچ کدام به وسعت همان کمیته اولیه نشد و برخی از آنها هم در عمل یا به همان کمیته اول پیوستند و یا با آن همکاری می‌کردند. هر چند تا قبل از ۸ مارس ائتلاف‌های بسیاری شکل گرفت اما همواره همان کمیته اولیه و زنانی که دور آن جمع شده بودند از همه مهم‌تر بود و کم و بیش همه تصمیمات اصلی و مهم اجرایی نیز در همان کمیته اتخاذ می‌شد. بنابراین بدون آن که قصد کوچک کردن کار دیگران را داشته باشم اما کل ماجرای ۸ مارس منجمله میتینگ در دانشگاه و راه‌پیمایی بعدی در واقع توسط این کمیته رهبری شد. سخنران اصلی روز زنان در دانشگاه نیز یکی از رفقای ما بود که به نمایندگی از طرف این کمیته صحبت کرد. دلیلی که این نکته را تاکید می‌کنم این است که بعدها بعد از موفقیت تظاهرات ۸ مارس برخی از گروه‌ها و هر یک به شکلی متفاوت سعی کرده‌اند این تاریخچه را جور دیگری بیان کنند که هم نقش آن کمیته اولی را کم رنگ کند و هم نقش خودشان را آب و تاب دهند.

اما واقعیت این است که خود رهبر ضدانقلاب در واقع مهم‌ترین عامل رشد این کمیته شد. درست چند روز پس از تاسیس این کمیته، خمینی برای خط دادن به گروه‌های ضربت ارتجاع در باب ضرورت حجاب افاضاتی ایراد کرد که دیگر جای شک و شبهه باقی نگذاشت که برنامه رژیم جدید چیزی جز

تحمیل حجاب اجباری و سرکوب هر گونه مقاومت زنان نیست. اینجا دیگر نه گروه‌های فرصت‌طلبی که به دنبال خمینی افتاده بودند و نه آن گروه‌هایی که مسئله زنان را در مقایسه با مبارزه علیه امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته مسئله ای فرعی و انحرافی قلمداد می‌کردند نمی‌توانستند مانع رشد اعتراضی بشوند که حتی اعضای خودشان را نیز در بر گرفته بود. بدین ترتیب مسئله زنان کاتالیزوری شد برای اتحاد نیروهای چپ علیرغم میل و اهداف رهبران چپ. و مسئله بقدری روشن و مشخص بود که دیگر هیچ گونه سفسطهٔ تئوریک و ایدئولوژیک نمی‌توانست جلوی اتحاد از پائین را بگیرد. و همین اتحاد به شاید تنها عقب نشینی "امام" منجر شد. تو دهنی تظاهرات ۸ مارس بقدری علنی بود که خمینی با دروغ‌گویی‌های مصلحتی همیشگی‌اش اعلام کرد که خیر ما قصد نداریم حجاب را اجباری کنیم!

در تظاهرات ۸ مارس چند هزار نفر توانستند تمام مسیر از جلوی دانشگاه تهران تا میدان انقلاب را برونند و برگردند. کم و بیش تمام حزب الله تهران برای حمله به این تظاهرات بسیج شده بود و در تمام طول این راه به وحشیانه‌ترین شکلی تظاهر کنندگان را بزیر ضرب گرفته بودند. اما چپ در تهران نیز در حمایت از تظاهرات و بازو در بازو دو طرف تمام پیاده روهای این مسیر را محاصره کرده بود و اجازه نداد گروه‌های ضربت امام بتوانند تظاهرات را به هم بزنند. این تظاهرات و یکی از شعارهای اصلی آن "ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم!" بهترین نمودار وضعیت انقلاب ایران است. هم ماهیت واقعی انقلاب و ضد انقلاب را روشن کرد و هم نشان داد با اتحاد و مبارزه می‌توان ضد انقلاب را به عقب راند.

س: با توجه به نکاتی که توضیح دادید می‌توان گفت که عقب‌نشینی خمینی می‌تواند آموزنده باشد. اصرار بر سر آن خواست باعث می‌شود عقب‌نشینی به این وضوح اتفاق بیافتد. چطور است که از این هیچ درسی گرفته نشد و به هیچ کنش دیگری ختم نشد و باز این بازی‌های لفاظانه بر سر ضدیت با امپریالیسم و غیره اهمیت پیدا کرد؟ درضمن، سؤال بعدی من این است که آیا در همین راه پیمایی ۸ مارس گروه‌های وابسته به جبهه ملی هم بودند؟

ت.ث: بله، آنها هم زیاد بودند. در میان کسانی که چپ‌نماهای ما زن‌های طاغوتی می‌نامیدند در واقع از طرفداران جبهه ملی نیز زیاد بودند. البته برخی از این دوستان "خلقی" ما حتی مردم عادی را به صرف اینکه از ایشان آراسته‌تر بودند، طاغوتی و بورژوا می‌دانستند، منجمله معلم و پرستار و کارمند و حتی کارگران بی‌حجاب!

س: منظورم بیشتر به شکل سازمانی است. آیا در رابطه با این موضوع بیانیه‌ای دادند یا پیگیر این مسئله بودند؟

ت.ث: گروه‌های ملی مذهبی که نه، اما از طرفداران جبهه ملی چرا عده‌ای بودند. من یادم نیست که آیا جبهه ملی اعلامیه‌ای در دفاع از این تظاهرات داد یا نه، اما می‌دانم افرادشان در آن کمیتهٔ هماهنگی ۸

مارس که ما فراخواندیم شرکت داشتند. طرفداران جبهه ملی نه تنها در باره مسئله زنان بلکه خواست مجلس موسسان نیز فعال بودند و اتفاقا ما از همان اول به همین دودلیل توانستیم روابطی در پایه‌ها برای کار مشترک ایجاد کنیم. مثلا ما تنها گروهی بودیم در چپ که از تظاهراتی که جبهه ملی در دفاع از مجلس موسسان فراخوانده بود حمایت کرد. البته تظاهرات برگزار نشد. حزب الله حمله کرد و این‌ها هم که از حمایت چپ برخوردار نبودند نتوانستند مقاومت کنند و پراکنده شدند. ما هم البته به تنهایی نمی‌توانستیم جای خالی کل چپ را پر کنیم.

س: سؤال اول را پاسخ ندادید. آن عامل ذهنی که باعث شد چپ از آن موفقیت درس نگیرد چه بود؟

ت.ث: ببینید اگر این حرکت موفقیت‌آمیز بود صرفا به این دلیل بود که خود مسئله بسیار ویژه بود. ما به شکلی دیگر عین این پدیده را در رابطه با مسئله ملی نیز مشاهده می‌کنیم. همان‌طور که گفتم هم به خاطر اینکه مسئله‌ای دموکراتیک بود ذهنیت توده‌ای بطوری غریزی آن را درک می‌کرد. یعنی از لحاظ تناسب قوا پتانسیل بسیج آن بالا بود. و هم مسئله‌ای بود که به بهترین شکلی ماهیت واقعی ارتجاع جدید عقب‌افتاده‌تر از قبل را عریان می‌ساخت. به همین دلایل بازی‌های لفاظانه ضد امپریالیستی نمی‌توانست خاک در چشم توده‌ها بریزد. بحث من در بالا هم همین بود. بدون بسیج کادرهای همین گروه‌های اهل لفاظی تظاهرات موفق نمی‌شد و این کادرها نیز جایی بسیج شدند و واقعا کاری موثر کردند که به حرف رهبران خود گوش ندادند. مسئله زنان توانایی این کار را نشان داد. البته اضافه کنم همین هم باز به عنصر آگاه احتیاج داشت. اگر آن ابتکار اولیه نبود قول می‌دهم تظاهراتی نیز برگزار نمی‌شد و ماجرای ۸ مارس نیز به ده‌ها مراسم بی‌فایده برای بزرگ جلوه دادن‌های گروهی تبدیل می‌شد. اما تاثیر نقش ما هم به خاطر اهمیت ما و یا برجستگی تفکر ما نبود بلکه به خاطر شرایط و اهمیت خود مسئله زنان بود. تمام نکته من هم همین جاست که اگر عنصر آگاه بتواند در خود دوره انقلابی توده‌ها را پیرامون خواست‌های واقعی انقلاب و یا تکالیف واقعی انقلاب بسیج کند می‌تواند ضد انقلاب را به عقب براند و در نتیجه مسیر انقلاب را تغییر دهد. عنصر آگاه کم نداشتیم، پیشگامی که بتواند این آگاهی را به توده‌ها منتقل کند نیز به تعداد لازم وجود داشت و مهمتر از آن توده‌ها نیز آماده پذیرش آن بودند. اما به جای حزبی انقلابی که بتواند چنین نقشی را ایفا کند ما کاریکاتورهایی از آن را داشتیم و نه حتی یک کاریکاتور واحد بلکه چندین کاریکاتور. بنابراین حتی در لفاظی‌های خلقی هم پراکنده و متشتت بودیم. نشان به آن نشانی که بعد از ماجرای ۸ مارس همه رفتند دنبال بزرگداشت نقش خودشان در ۸ مارس و کارهای همیشگی فرقه‌ای خودشان. و مسئله جنبش علیه حجاب اجباری به فراموشی سپرده شد. تازه بعد از این موفقیت باید تمام نبرد را متوجه ادارات و کارخانجات می‌کردیم، یعنی جایی که مبارزه واقعی علیه حجاب اجباری هر روزه در جریان بود. و البته باز به صورتی متحد و یکپارچه و دور یک شعار واحد. تظاهرات ۸ مارس نشان داده بود که می‌توانیم جنبش علیه حجاب اجباری را سراسری کنیم و در همه جا رژیم را به عقب برانیم.

بنابراین هنگامی که تب و تاب ۸ مارس خوابید و فرقه‌ها به لاک خود برگشتند ما به تنهایی نیرویی نداشتیم که بتوانیم چنین جنبشی سراسری را سازمان دهیم و آن‌ها که داشتند نه قصد چنین کاری را داشتند و نه فهم اهمیت آن را. بعد از ۸ مارس جنبش زنان پراکنده شد و به تدریج سرکوب شد. دیگر بگذریم از جریاناتی که از اول تا آخر این مسئله را انحرافی می‌دانستند. خلاصه اینکه چپ ما یا از ۸ مارس یک پرچم نمایشی دیگر برای مراسمات آئینی و سالانه بعد ساخت و یا به قدری کمیته‌های زنان ایکس و ایگرک و در واقع صرفاً بخش زنان سازمان‌های خودشان را هوا کردند که کل مسئله لوث شد. ما البته ادامه دادیم. اما در این دوره بیشتر اعتراضات منزوی و محلی شده بود و یا به شکل تظاهرات ایستاده در مقابل کاخ نخست‌وزیر و سایر مراکز دولتی در آمده بود. و این پیکت‌ها هم عاقبت در غیاب حمایت چپ سرکوب شدند. زنان دیگر نتوانستند به حرکتی سراسری دست بزنند.

س: پس جریانات چپ در همان زمان چه می‌کردند و مشغول چه کاری بودند؟

ت.ث: فدایی‌ها اسلحه‌هایشان را به کمر بسته بودند و دور ساختمان میکده جمع می‌شدند. اما به جای تسبیح با اسلحه بازی می‌کردند. نه برنامه‌ای برای کار و فعالیتی داشتند و نه کار خاصی می‌کردند. این گونه گروه‌ها همواره منتظرند "خلق" کاری بکند که این‌ها حمایت کنند. البته کارهای روتین همیشگی در جریان بود مثل سازمان دادن طرفداران و پخش نشریه کار و مبادله شایعات. و البته راجع به همه مسائل جهان هم نظر می‌دادند اما در باره این سؤال که انقلاب به کدام طرف می‌رود و یا چگونه باید با خطر عمده‌ای که آن را تهدید می‌کند مبارزه کرد، نه خودشان کاری می‌کردند و نه رهنمودی برای دیگران داشتند. همه منتظر بودند که خود توده‌ها انقلاب را جلوتر ببرند. ضد انقلاب بقدری همه را غافلگیر کرده بود که همه منتظر غافلگیری انقلابی بودند. یکی از پدیده‌های جالب انقلاب اتفاقاً همین مسئله است که چگونه اغلب جریانات سیاسی عریض و طویل ما در چندماه اول انقلاب در واقع حاج و واج نشسته بودند ببینند چه می‌شود. حتی هنگامی که خود توده‌ها (مثلاً در ماجرای ترکمن صحرا) "چپ روی" می‌کردند، چپ نمی‌توانست کمکی به پیشرفت مبارزاتشان بکند. این گنجی و ندانم‌کاری اولیه، ضربه بزرگی به انقلاب زد.

پیکار از برخی لحاظ جالب‌تر بود. هر چند علی‌رغم به اصطلاح مارکسیست شدن‌شان به مراتب بیشتر از دیگران به رهبری مذهبی توهّم داشت و دائم برای تایید برنامه خود از "حضرت" امام نقل قول می‌آورد و رهبر انقلابی خود را "حضرت" طالقانی می‌دانست، اما درست در آن ماه اول بعد از قیام به وضوح درمقایسه با سایر گروه‌های چپ و یا حتی مجاهدین پایگاه کارگری بزرگتری داشت. چرا که بعد از "تغییر مواضع ایدئولوژیک" در مجاهدین تصمیم گرفته بودند حالا که مارکسیست شده‌اند پس باید بروند درون طبقه کارگر. بنابراین مدتی قبل از انقلاب رفقاییشان را به کارخانه‌ها فرستاده بودند و در نتیجه در دوره انقلاب که جنبش کارگری رادیکالیزه شده بود دور اینها تعداد زیادی کارگر جمع شده

بود. ما که در آن دوره اولیه ضرورت این چرخش به طبقه را درک می‌کردیم و وظیفه عمده خود را عملی ساختن آن می‌دانستیم، در بسیاری از جاهایی که وارد می‌شدیم رفقای پیکاری را می‌دیدیم. مثلاً در همان مبارزات اولیه پیرامون شعار "اتحاد شوراهای" با بسیاری از این رفقا بحث داشتیم. در آغاز اتفاقاً فعالان‌شان موافق این شعار بودند اما به سرعت آن را کنار گذاشتند. رهبری سازمان مسئله سازماندهی جنبش بیکاران را عمده کرده بود. یعنی درست در زمانی که مبارزه در محل کار بر سر سرنوشت شوراهای کلیدی‌ترین مسئله انقلاب بود پیکار طرفدارانش را به خیابان می‌آورد که علیه بیکاری اعتراض کنند. یکی دیگر از نمونه‌های تفاوت دو دیدگاه خلقی و کارگری از مبارزات نیز همین جاست. دیدگاه خلقی به جای سازماندهی طبقه تظاهرات برگزار می‌کند و این تظاهرات را جایگزین جنبش واقعی کارگری می‌کند. این دیدگاه قادر به درک مقوله تشکلهای مستقل توده‌ای نیست و اگر نتواند رهبری نهادهای توده‌ای را در دست بگیرد پس خود نهاد را زیر سؤال می‌برد: "این شورای واقعی نیست!" و البته این جزو محالات بود که در آن زمان در شورای یک کارخانه بزرگ گرایش‌های مختلف وجود نداشته باشد. و یا اکثریت در دست به اصطلاح اسلامیون نباشد. بدین ترتیب این رفقا و همین‌طور فدائیان رفته بودند سراغ یک سری واحدهای کوچک مثلاً کارگاه‌های نساجی و آجر پزی در حواشی شهر که شاید در بزرگترین‌شان بیش از ۱۰ نفر کارگر وجود نداشت و واقعاً نمی‌توانستند تأثیری بر بخش‌های بزرگتر طبقه داشته باشند. روی کاغذ اسامی پرطمطراقی مثل شوراهای جنوب تهران یا شرق تهران تحت رهبری جریان‌های انقلابی وجود داشت اما در واقع چیزی جز تشکیلاتی من‌درآوردی برای توجیه اعلامیه‌های این جریان‌ها نبودند.

اما به وضوح مسئله اساسی آن‌موقع این چیزها نبود. مشکل اصلی انقلاب مسئله قدرت دوگانه بود. یعنی اینکه در مقابل قدرت رژیم جدید باید به سرعت یک نهاد دیگری ایجاد می‌شد و آن هم نمی‌توانست چیزی جز شوراهای متحد کارگری باشد. حتی با همان رهبری موجود. با شدت گرفتن مبارزه طبقاتی در مقابل رژیم جدید، چپ می‌توانست به نیروی عمده‌ای در این نهاد تبدیل شود اما متأسفانه کلیدی بودن این مسئله اساساً درک نمی‌شد. مثلاً فدائیان برای آن که کسی نگوید چپ نیستند به جای مسئله وحدت شوراهای شعار توخالی "سندیکاهای سرخ" را می‌دادند. شما در یکی از نشریات اینان حتی یک گزارش در باره یکی از سندیکاهای سرخی که خودشان ساختند یا در گیرش بودند پیدا نخواهید کرد.

واضح بود که چپ می‌بایست از تهران آغاز می‌کرد و شوراهای موجود را به هم وصل می‌کرد. شاید بیش از ۵۰۰ شورای فعال در کارخانجات بزرگ تهران شکل گرفته بود. جالب این است که نه تنها چپ این کار را نکرد بلکه جا را خالی کرد که همان‌ها که بعدتر تحت نام "دانشجویان پیرو خط امام" معروف شدند، یعنی انجمن اسلامی پلی تکنیک، مبتکر این کار بشود. این‌ها فهمیده بودند که در مقابله با جناح لیبرال حکومتی باید این شوراهای را در دست خودشان بگیرند، این‌ها با یک جواز دادستانی و یک تیم مسلح به کارخانه‌های مختلف می‌رفتند و اعضای مبارز شورا را با آدم‌های خودشان تعویض می‌کردند. سپس این شوراهای دست‌نشانده را به هم وصل کردند و در عرض دو سال با حمایت بیش از ۲۰۰ کارخانه جلسات شورای متحد تهران را به راه انداختند. یعنی حزب‌الله هم فهمیده بود که بهترین راه کنترل جنبش کارگری در دست گرفتن این شوراهاست، اما چپ ما اهمیت آن‌ها را درک نمی‌کرد.

همان طور که گفتم فدائی‌ها می‌گفتند این شوراها اسلامی است و باید سندیکاها را ساخت و پیکاری‌ها کارخانجات را رها کرده بودند و سرگرم سازماندهی تظاهرات بیکاران بودند.

س: اما واقعا سندیکای سرخ چگونه سندیکایی است؟

ت.ث: این شعاری بود که کمینترن در ۱۹۲۱-۱۹۲۰ تبلیغ می‌کرد، در دوره‌ای که نبرد میان بین‌الملل دوم و سوم و روند انشعابات درون جریانات سوسیال‌دموکراتیک و ایجاد احزاب کمونیست بسیار حاد شده بود. در همین دوره مسئله اتحادیه‌های کارگری وابسته به این احزاب رفرمیستی نیز در مرکز توجه قرار گرفته بود. شعار سندیکاها سرخ معرف سیاسی بود برای ایجاد انشعاب در اتحادیه‌های وابسته به بین‌الملل دوم و ایجاد اتحادیه‌های تحت نفوذ احزاب کمونیست و کمینترن. این سیاست به ایجاد "بین‌الملل اتحادیه‌های سرخ کارگری" (پروپینترن) در سال ۱۹۲۱ انجامید که بعدها توسط استالین منحل شد. به اعتقاد بسیاری از کمونیست‌های آن دوران این سیاست در آن زمان هم صحیح نبود و در تناقض با سیاست جبهه واحد کارگری قرار داشت، اما فعلا این بحث به کنار، باید پرسید چه ارتباطی با شرایط ایران آن دوره داشت؟ اتحادیه‌ای وجود نداشت که بخواهد رفرمیست باشد یا سرخ. شبیه بسیاری دیگر از شعارهای به ظاهر رادیکال اما توخالی چپ خرده بورژوا این شعار نیز در ایران پس از انقلاب در عمل و در واقعیت معنایی جز دنباله‌روی از حزب توده و رفرمیست‌ها را نداشت. این شعار معنایی نداشت جز اینکه به جای تلاش برای وحدت شوراها و تضعیف نیروهای اسلامی - ارتجاعی درون طبقه کارگر تازه برویم اتحادیه بسازیم. ارزیابی حزب توده در آن زمان این بود که اکنون فرصت خوبی است برای احیای اتحادیه‌های سابق و سنتی تحت نفوذ خودشان. یعنی در صنایع قبل از انقلاب سفید. مثلا اتحادیه کارگران چاپ و راه آهن و از این قبیل. و رفتند و بسیاری از اینگونه اتحادیه‌ها را نیز روی کاغذ احیا کردند. هیچ کدام نیز عاقبت به هیچ جایی نرسید. در شرایطی که کارگران شوراها را ایجاد کرده اند دوره اتحادیه ساختن نبود. فدایی‌ها هم با این شعار "سوپر رادیکال" سندیکاها سرخ در واقع به پوشش چپ‌نمای برنامه حزب توده تبدیل شدند. نتیجه این که نه تنها یک اتحادیه مستقل کارگری هم شکل نگرفت بلکه انجمن‌های اسلامی و وابسته به رژیم عاقبت تمام شوراها را تحت کنترل خود در آوردند و جنبش مستقل کارگری را نابود کردند.

بگذارید به پدیده دیگری اشاره کنم که سیاست‌های غیرکارگری (اگر نگوییم ضدکارگری) این جریانات به اصطلاح رادیکال اما خرده‌بورژوازی را بسیار روش می‌کند. قبلا گفتم بعد از انقلاب بسیاری از صاحبان و مدیران دست‌نشانده آنها فرار کرده بودند و وزارت کار (با ریاست آقای فروهر) مدیرانی را تعیین می‌کرد و به این کارخانجات می‌فرستاد. اما در بسیاری کارخانه‌ها کارگران زیر بار مدیران دولتی نمی‌رفتند و از بین خودشان مدیرانی را انتخاب می‌کردند که تحت کنترل شوراها بودند. در بسیاری از این گونه واحدها محصولات کارخانه توسط خود کارگران توزیع می‌شد؛ یا بیرون کارخانه و یا در

جاده‌های شهر. خود من از سه نمونه آن اطلاع دارم. این پدیده بسیار مهم بود چرا که مستقیماً کارگران را در کنار مردم و در مقابل دولت و تجار بازار قرار می‌داد. اما شرط می‌بندم اگر شما در تاریخچه تک تک این گروه‌ها بگردید حتی اشاره‌ای به این پدیده پیدا نخواهید کرد تا چه رسد حمایت از آن. مثلاً شورای یک کارخانه باطری‌سازی مدیران دولتی را بیرون کرده بود و برای خنثی کردن تبلیغات وزارت کار مبنی بر اینکه بدون این مدیران تولید به هرج و مرج کشیده شده و کیفیت محصولات خراب شده، مستقلاً نمونه‌های جدید محصولات کارخانه را برای تایید کیفیت به شرکت ژاپنی مادر فرستاده بودند و تایید کتبی آن‌ها را گرفته بودند. همین شورا (همین شورای "اسلامی") تصمیم گرفته بود که دست دلال‌های بازار را هم کوتاه کند و در چند منطقه تهران دکه‌های فروش مستقیم این محصولات را ایجاد کرده بود. این شورا به شدت زیر ضرب بود و هر روز هم با وزارت کار و هم با باندهای حزب‌اللهی ارسالی از طرف بازار و آخوندهای وابسته به آن درگیری داشت. و عاقبت نیز در این نبرد شکست خورد و تسلیم نیروهایی شد که در بالا گفتم مشغول سازماندهی شوراهای متحد تهران بودند. اما آیا یکی از این مدعیان طبقه کارگر به کمک‌شان شتافت؟ خیر!

س: اگر به موضوع حیات حزب برگردیم، بعد از قیام و شروع فعالیت‌های حزبی به نظرم یکی از نکاتی که ممکن است برای خوانندگان این مصاحبه جالب باشد حیات روزمره حزب در آن مقطع است. نوع تقسیم کار؛ روابطی که با هم داشتید؛ شکل روابط این دو گروهی که با هم متحد شدند، رفاقت‌هایتان و صمیمیت‌هایتان. در بخش‌های قبلی در مورد نوع تقسیم کاری که بین این دو گروه وجود داشت صحبت کردیم. اینکه شما نشریه تئوریک را داشتید و آنها نشریه کارگر را منتشر می‌کردند؛ شما دبیر سراسری حزب بودید و بابک زهرایی سر دبیر نشریه حزب.

ت.ث: فکر می‌کنم در رابطه با ترکیب هیات اجرایی موقت حزب قبل‌تر ملاحظاتم را توضیح دادم؛ اینکه ما نمی‌خواستیم حالتی ایجاد شود که یکی از طرفین بتواند رأی‌اش را به طرف دیگر تحمیل کند. چون می‌دانستیم که اختلافات عمیق‌اند. به هر حال ما از دو جناح ضد هم در بین‌الملل می‌آمدیم. در خود بین‌الملل شکاف به حد اختلافات جناحی (faction) کشیده بود. یعنی طرفداران حزب اس دبلیو پی در آمریکا اعلام جناح کرده بودند. جناح با گرایش (tendency) تفاوت کیفی دارد. جناح ساختن، یعنی اختلافات شما از حد اختلافات تاکتیکی فراتر رفته است و به مرحله‌ای رسیده که شما اعتقاد دارید رهبری حزب از مواضع طبقاتی صحیح منحرف شده است، یعنی می‌خواهم بگویم اختلاف شدید و عمیق بود. بنابراین علیرغم توافق بر سر خط مشی سیاسی در ایران، ما این را می‌دانستیم که اختلافات عاقبت بیرون خواهد زد. در ضمن در زمان وحدت از نظر عددی نیز تعداد آنها از ما بیشتر بود. تعداد ما، حتی بعد از وحدت با گروه طرفداران سابق شعاییان از آن‌ها کمتر بود. شاید ۴۵٪ به ۵۵٪. به همین علت ما در این مذاکرات خیلی اصرار داشتیم که اولاً هیئت اجرائیه باید نصف نصف باشد. ثانیاً اگر در جایی به بن‌بست برخوردیم و رای نصف نصف شد، در رابطه با آن مسئله اصلاً تصمیم اجرایی نمی‌گیریم و مسئله را به بحث درونی واگذار می‌کنیم. به اعتقاد ما این باز بهتر از این بود که در اثر اولین اختلاف حزب از

هم باشد. یکی از ملاحظات جدی ما در مذاکرات وحدت همین بود و بدون توافق بر سر آن رضایت نمی‌دادیم. در رابطه با تعداد هیات اجرایی هم توافق کردیم که بیش از دوازده نفر نباشد که از سرعت واکنش ما نگاهد و بتواند به راحتی جلسه برگزار کند و تصمیم بگیرد. این در واقع نوعی دفتر سیاسی بود تا کمیته مرکزی که تا کنگره بعدی بتواند زمام امور را در دست بگیرد. از این ۱۲ نفر، پنج نفر از ما بود و پنج نفر از اعضای گروه پیام دانشجو و دو نفر بعدی را نیز یکی به گروه طرفداران سابق شعایان دادیم و یکی به گروه طرفدار حزب کمونیست انترناسیونالیست فرانسه (لامبرتیست‌ها) که رفقای ایرانی‌شان در آن زمان به گروه پیام دانشجو نزدیک شده بود.

از لحاظ چهره بیرونی حزب نیز تصمیم گرفتیم که سردبیر نشریه و سخنگوی حزب که می‌بایست علنی می‌بودند بین دو گروه تقسیم شود. به این ترتیب من شدم سخنگوی حزب (دبیر سراسری: national secretary) و بابک زهرایی سردبیر نشریه کارگر. و قرار شد انتشار چه باید کرد نیز به صورت ضمیمه ماهانه نشریه کارگر ادامه یابد. مابقی مسئولیت‌ها در تیم هیات اجرایی تعیین می‌شد و می‌چرخید. حقیقتش این است که ما می‌دانستیم این شکل شکننده است، اما گزینه دیگری نداشتیم و امیدوار بودیم که بعد از مدتی کنگره حزبی برگزار شود و رهبری منسجم‌تری را انتخاب کند.

پشت این خوش‌بینی در واقع نوعی اپورتونیزم تشکیلاتی مخفی شده بود که در خود بین‌الملل ریشه داشت و در آن زمان ما هم از آن مصون نبودیم. اپورتونیزم جریان‌های کوچک و فشار دائمی برای مطرح شدن به هر قیمت! در هر حال با وجود اینکه عقل و قلب‌مان با این کار همراه نبود وحدت کردیم و بر اساس همین شکل شکننده فعالیت حزبی را آغاز کردیم. جالب این است که در چند هفته اول واقعا کوچکترین جایی برای نگرانی پیدا نشد. تا جایی که براساس همان خط مشی مورد توافق عمل می‌کردیم همه امور بسیار خوب و عالی جلو می‌رفت. و آنقدر همه درگیر بودند و آنقدر هر روز حادثه تازه‌ای اتفاق می‌افتاد که اصلا فرصت سر خاراندن هم نداشتیم چه رسد یادآوری اختلافات. در تهران یک جایی را وسط شهر داشتیم که مثل مرکز ما بود. و هر چند واحدهای مستقل ۵ گانه در تهران داشتیم اما هر رفیقی هم می‌توانست مستقیماً به همان مرکز سر بزند و گزارش بدهد و گزارش بگیرد. بسیاری از اعضای هیئت اجرایی هم تا آنجایی که ممکن بود ۲۴ ساعته همان جا بودند. گاهی هم که لازم می‌شد می‌توانستیم به سرعت جلسه رسمی آن را فرابخوانیم. کارها درست پیش می‌رفت و نشریه کارگر هم بسیار موفقیت‌آمیز بود و تیراژ ما به سرعت به ۵۰-۶۰ هزار رسید. و به نظر من هنوز هم چند شماره اول آن شاید از درخشان‌ترین اسناد چپ در انقلاب ایران محسوب می‌شوند. از حقوق دموکراتیک دفاع می‌کرد، جنبه ضدامپریالیستی مبارزات را حفظ کرده بود، سرمایه‌داری بودن رژیم جدید و اینکه حاکمیت روحانیت نمی‌تواند دموکراسی به ارمغان بیاورد را بطور دائمی تأکید می‌کرد، شعار مجلس مؤسسان را مرکزی کرده بود و از اتحاد شوراهای دفاع می‌کرد. خلاصه کم و بیش از همه آن خواسته‌هایی که ما از اول انقلاب برجسته کرده بودیم پیگیرانه دفاع می‌کرد.

و مهمتر این که واحدهای ما نیز در تهران و شهرستان‌ها شکل گرفته بودند و تقریباً از همان ماه اول به بعد دیگر هیچ کدام صرفاً چند اسم روی کاغذ نبودند و به صورت واحدهایی که روی پای خودشان

ایستاده‌اند فعالیت می‌کردند. ما هم سریع رشد کردیم و هم فعالیت‌های درون حزبی ما به سرعت خیلی زنده و موثر شد. نکته‌ای که برای همه ما خیلی جالب بود رشد کارگری حزب بود. جوانان و زنان زیادی نیز جلب جریان ما شدند اما بالنسبه بیشترین تاثیر ما درون خود طبقه کارگر بود. در همان دو سه ماه اول در تهران شاید ۶ برابر شدیم. در چند شهر هم واحدهای فعال داشتیم. مثلا، در مشهد، اصفهان، شیراز، اهواز، تبریز، مهاباد و مسجد سلیمان.

اما از همان موقع، مسئله کوچک بودن ما و توازن قوای نامساعد هر روزه خود را نشان می‌داد. بیرون که می‌رفتید ماجرا همواره به زدو خورد و درگیری ختم می‌شد و ما نه توانایی مقابله فیزیکی با آن را داشتیم و نه آنقدر نیرو داشتیم که بتوانیم دیگران را بسیج کنیم و با این گونه حوادث مقابله کنیم. سطح تجربه رفقا نیز بسیار پایین بود و همیشه به بسیاری مشکلات بیرونی و در نتیجه اختلافات درونی منجر می‌شد. یکی از بزرگترین مشکلات شخص خود من در این دوره این بود که عمده وقتم را رتق و فتق امور داخلی گرفته بود. به این یا آن واحد سر زدن و یا به این شهر و آن شهر رفتن. در آن شرایط حاد کلی از انرژی کادرهای مرکزی ما صرف مسائل درونی و لجستیک می‌شد.

اما در کنار همین جو مثبت و پر شور کم کم نغمه‌های راست‌روی و حتی علائم آن ظاهر می‌شد. بعد از ماجرای ۸ مارس دیگر برای همه روشن بود که گروه‌های ضربت ارتجاع سازمان یافته‌اند و از بالا رهبری می‌شوند. بر خلاف خوش‌باوری رفقای چپ، اینها نه تنها "نمایندگان دروغین" امام نبودند بلکه در سخنرانی‌ها و امور دیگر به عنوان نهاد مورد اطمینان ایشان معرفی می‌شدند. بنابراین دیگر بعد از ۸ مارس روشن بود که مبارزه چپ صرفا با چند گروه پراکنده و نا آگاه نیست بلکه نبردی جدی با ضد انقلاب سازمان یافته پیش روی ماست. این درک البته به تدریج غرایز اپورتونیستی و سازشکارانه این دوستان را نیز تحریک کرد. به تدریج در بحث‌ها مشاهده می‌شد که توجه اینها بیشتر به مسائل بالایی‌ها و گفتگو با مقامات رژیم جلب شده و از درگیری‌های مستقیم با آن دوری می‌جویند. بخصوص پس از دستگیری رفقای ما در اهواز رئال پالیتیک این دوستان گل کرده بود و تاکتیک‌های استفاده از شرایط جایگزین سازماندهی مبارزات از پایین شده بود. این اما هنوز فقط در سطح تمایلات بود و جنبه عملی و بیرونی نگرفته بود. در آن زمان هنوز برای ما هم روشن نبود که راست‌روی‌ها آغاز شده‌اند. ولی بعدها که به عقب نگاه کردیم روشن بود که برخی تاکیدات جدید آن‌ها بر دعوای جناح‌های مختلف رژیم و اهمیت مبارزات ضد امپریالیستی بسیار معنی‌دار بوده است. البته برداشتهای فرصت‌طلبانه این جناح از تئوری انقلاب مداوم که نقش عنصر آگاه را به دنباله‌روی انتقادی از وضعیت موجود خلاصه می‌کند، هم این راست‌روی را توجیه می‌کرد و هم امر تعیین دستورالعمل‌های روز را برای این دوستان ساده می‌کرد.

س: این طور که من می‌فهمم بر اساس این دیدگاه گویی نوعی تلقی و برداشت جبرگرایانه‌ای از تاریخ وجود دارد که معتقد است برای یک نیرو و وظایف و تکالیفی وجود دارد که در فرایند پیش بردن و انجام دادن آن لاجرم به نیروی مترقی‌تری تبدیل می‌شود و گویا اصلا چیزی به اسم بازگشت و ارتجاع وجود ندارد. آیا این تحلیل فقط در این گرایش مشخص وجود داشت یا اینکه در تحلیل‌های گروه‌های چپ دیگر به عنوان یک تحلیل کلی دیده می‌شد؟ نکته دیگر اینکه چطور جریانات چپ در آن وقت هر نوع مخالفتی را با

امپریالیزم یک چیزی می‌دانستند که می‌تواند در تحولات بعدی به سمت سوسیالیزم برود، در حالی که یک خواننده مبتدی مانیفست کمونیست هم می‌تواند در آن متن سوسیالیسم ارتجاعی و سوسیالیسم فئودالی را ببیند. در متنی که صد و سی و چهار سال قبل از این انقلاب نوشته شده و از متون سخت و نظری مارکس هم نیست، بلکه متنی است که تقریباً همه انسان‌های علاقه مند به حوزه سیاست آن را خوانده‌اند و باورکردنی نیست که در آن وقت این عده چنین متنی را خوانده باشند اما همچنان تصور کنند، که نمی‌شود هم با سرمایه‌داری مخالف بود و هم اتفاقاً خیلی ارتجاعی‌تر و عقب مانده‌تر از خود سرمایه‌داری بود. سؤال دیگر این است که اولین شکاف در این حزب تازه متولد شده از کجا شروع شد؟

ت.ث: در رابطه با مسئله اول این را بگویم که این گونه خوش بینی‌های دترمینیستی در واقع فقط پوششی هستند برای توجیه دنباله‌روی در تاریخ. قبلاً اشاره کردم برای دوستان ما این نگاه به برداشت جناح راست بین‌الملل از تئوری انقلاب مداوم بر می‌گشت. تز تروتسکی این بود که در عصر ما، یعنی در عصر امپریالیزم، اگر در جایی انقلاب دموکراتیک (یا جنبش انقلابی پیرامون تکالیف دموکراتیک) آغاز شود لاجرم یا باید به کسب قدرت از سوی پرولتاریا و آغاز انقلاب سوسیالیستی منجر شود و یا در همان سطح تکالیف دموکراتیک نیز شکست خواهد خورد. دست کم این تفسیر ما بود. اما در دست رهبری اس دلیو پی آمریکا این در واقع تبدیل به شکل دیگری از انقلاب مرحله‌ای استالینی شده بود. مطابق این تفسیر، تحت فشار جنبش انقلابی از پایین حتی رهبری‌های غیر پرولتری نیز می‌توانند بدون آن که خود بخواهند و یا حتی بفهمند به طور عینی وظایف رهبری پرولتری را انجام بدهند. این مثلاً تفسیری بود که این جریان از انقلاب کوبا ارائه می‌داد. رهبران اصلی این جریان در بین‌الملل که از حزب کمونیست آمریکا بیرون آمده بودند هنوز عمدتاً به همان چارچوب فکری کمینترن استالینی مقید بودند. مثلاً این‌ها طرفداران سرسخت "ماتریالیزم دیالکتیک" رسمی (روسی) بودند و برداشت‌شان از مفهوم حزب انقلابی نیز بی‌شباهت به همان مفهوم حزب پیشگام استالینی با همان آداب و رسوم و کیش شخصیت نبود. حق گرایش و جناح درون حزب را روی کاغذ پذیرفته بودند اما در طول حیاتشان عاقبت هیچ گرایش مخالفی را تحمل نکرده‌اند. در واقع برداشت من قبل از انقلاب این بود که هر چند این‌ها به اپوزیسیون چپ پیوسته‌اند اما هنوز از استالینیزم برش نکرده‌اند. تجربه انقلاب ایران این برداشت را اثبات کرد.

س: می‌دانم شاید این موضوع بحث ما نباشد، اما جالب است که پیرسم آیا واقعا طبق تعریف تروتسکیستی کوبا به سمت انقلاب سوسیالیستی رانده شد؟

ت.ث: نه. آن‌ها هم نمی‌گفتند کوبا سوسیالیست شده اما اعتقاد داشتند که دولتش دولتی کارگری است و در حال گذار به سوسیالیزم است. یعنی در کوبا از لحاظ عینی پرولتاریا حاکم شده است. حتی اگر خود پرولتاریا به این امر واقف نباشد! یعنی هرچند که انقلاب کوبا به طور ذهنی تحت رهبری سوسیالیزم انقلابی نبوده است اما به طور عینی به آغاز انقلاب سوسیالیستی کشیده شده است. یعنی رهبری بورژوا -

دموکراتیک و غیر پرولتری به خاطر منطق مبارزات ضد امپریالیستی بدون آنکه خود بدانند و یا بخواهد مجبور به سرنگونی سرمایه‌داری شده است. این البته هم نگاه ساده‌ای است از آن چه واقعا در انقلاب کوبا رخ داد و هم برنامه بسیار آگاهانه این رهبری در حمایت از انقلاب ارضی را نادیده می‌گیرد. پایگاه اصلی اجتماعی رژیم قبلی زمینداران بزرگ بودند و با برش رهبری فیدل کاسترو از آن‌ها و حمایت از جنبش‌های دهقانی دیگر نمی‌توان این رهبری را بورژوا دموکراتیک نامید. حتی قبل از تسخیر قدرت در هاوانا، ملی کردن سرمایه‌های آمریکایی و شرکای کوبایی آن پس از تسخیر قدرت نیز رکن دیگر قدرت بورژوایی حاکم را درهم شکست. و سپس نزدیکی به شوروی تحت فشارهای آمریکا این مسیر را تکمیل کرد. در آخر این ماجرا حزب کمونیست کوبا شکل گرفت. بنابراین این جا هم با یک مسئله ساده سیر اجتناب‌ناپذیر تاریخ مواجه نیستیم بلکه با شرایطی متغیر و تحولی تدریجی و تحت تاثیر عوامل مختلف. در هر حال مسئله کلیدی این بود که این رهبری نه تنها جنبش توده‌ای را سرکوب نکرد بلکه از آن حمایت کرد و طرف انقلاب را گرفت. برخلاف رهبری خمینی که تلاش اصلی‌اش حفظ دولت موجود در مقابل انقلاب بود و در کشتن تمام انقلابیون ذره‌ای تردید به خود راه نداد.

الان نمی‌خواهم وارد فرایند انقلاب کوبا بشوم چون بحث مفصل جداگانه‌ای لازم خواهیم داشت. اما اینکه بر اساس تاریخچه بالا فکر کنیم رهبری مرتجعی مثل خمینی نیز می‌تواند تحت فشار تاریخ به سرنگونی سرمایه‌داری متقاعد شود فقط می‌تواند از مغزی در حد نوابغ استالینیست (معترف یا منکر آن) تراوش کند. توهم به حرکت‌های خودبه‌خودی که همیشه پشت سر انواع دنباله‌روی‌های سیاسی دیده می‌شود، از همان نوع داروهایی است که دردهای اپورتونیزم را آرام می‌کند. اینها همه فراموش می‌کنند همین تاریخ چندین بار درست عکس برداشت بالا را اثبات کرده است. دولت کارگری نمی‌تواند بدون حضور خود کارگران در قدرت معنی داشته باشد. هر چیزی که جانشین آن شود عاقبت جز ضد انقلاب چیزی نخواهد بود. به صرف اینکه زمینداران و سرمایه‌داران و ارتش و پلیس‌شان همه فراری شده‌اند و کل اراضی و سرمایه‌ها نیز ملی شده‌اند، قدرت کارگری مستقر نمی‌شود. این نیست آن چیزی که منظور مارکس بود از دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.

اما در رابطه با بقیه گروه‌ها، واقعیتش را بخواهید آن‌ها که ورشکسته به تقصیر بودند! حتی قبل از ورود به صحنه سیاست طبقاتی دست و بال خود را بسته بودند. مفهومی که طرفداران رنگارنگ انقلاب مرحله‌ای از انقلاب ایران داشتند بیشتر به ایران زمان قاجار نزدیک بود تا دنیای سرمایه‌داری معاصر. در نگاه این دوستان، عصر ما عصر مبارزات اردوی کار علیه سرمایه نیست بلکه ما در یک جهان تحت سلطه بسر می‌بریم که بخش‌های بزرگی از آن فعلا برای رهایی از این وابستگی مبارزه می‌کنند. در نتیجه مبارزه به اصطلاح ناسیونالیستی در کشورهای تحت سلطه، خودش یک جبهه جهانی علیه امپریالیزم جهانی است. همه خلق علیه امپریالیزم.

مفهوم لنینی ضرورت تمایز بین ناسیونالیزم ملت ستمدیده و ناسیونالیزم ملت ستمگر در درک استالینیستی تبدیل شده است به دنباله‌روی از بورژوازی "غیروابسته". در این دیدگاه همواره موجودی "خارجی" هست به نام امپریالیزم با مثنی عناصر وابسته در داخل. به شرط آن که این‌ها را اخراج کنیم

می‌شویم مستقل. به همین سادگی. یا شاید به همین ساده‌لوحی! قبلا عرض کردم مثلا فدائیان ما می‌گفتند "زنده باد مبارزات انقلابی خلق قهرمان ایران علیه رژیم وابسته سلطنتی". پس حالا که این مبارزات پیروز شده باید ادامه داد تا سرمایه‌داری وابسته نیز نابود شود. در چند ماه اول انقلاب فدائیان سخت سرگرم مبارزه با سرمایه‌داری وابسته و افشای آن در گوشه و کنار مملکت بود. پرسیدنی است این دوستان اکنون نزدیک به ۴۰ سال بعد عاقبت برای تاریخ نباید روشن کنند در این چند ماه اولیه واقعا چند سرمایه دار وابسته را افشا یا طرد کردند؟! در همان زمان خود رژیم خمینی نیز نه فقط در حال افشا که مشغول اعدام آن بخش از وابستگان بود که به ضرر قدرت جدید بودند و با استفاده از بخش دیگری از همان وابستگان که اکنون با ضد انقلاب جدید همکاری می‌کردند.

امپریالیزم آمریکا کل ارتش و ساواک را تحویل آقایان داده بود اما رفقای فدایی ما هنوز می‌خواستند اثبات کنند که سر تیپ فلان و سرهنگ بهمان وابسته به آمریکاست!

س: بر اساس همین درک است که در ماه‌های اول بعد از انقلاب اولین حمله به سفارت توسط فدایی‌ها انجام می‌شود. درست است؟

ت.ث: بله، دقیقا. و بلافاصله هم با یک تشر خمینی پس دادند و رفتند. فقط درجه توهم را تصور کنید. یعنی فکر می‌کردند که با این کار شاید مورد تشویق خمینی هم قرار بگیرند! دفعه بعد هم که امام از اشغال سفارت توسط طرفداران خودش دفاع کرد نه به دلیل علاقه ایشان به مبارزات ضد امپریالیستی بلکه برای قبضه کردن قدرت در داخل بود. تنها افتخار تاریخی این حرکت فدائیان نشان دادن راه به خمینی بود! حمله مضحک‌تر دیگری را برایتان تعریف کنم. در بندر بوشهر، همانجایی که روس‌ها راکتور اتمی ساخته‌اند قبلا در دوران شاه با ژاپنی‌ها قرار دادی در همین ارتباط بسته شده بود و ظاهرا تا زمان انقلاب ۲ یا ۳ میلیارد دلار هم از ایران گرفته بودند. البته مثل بقیه سرمایه‌های خارجی اینها دو سه ماه قبل از قیام همه فرار کرده بودند. و کار را هم البته نصفه‌کاره ول کرده بودند. من الان همه جزئیات یادم نیست و ممکن است در ارقام اشتباه بکنم اما پروژه بزرگی بود و شاید جمعا ۴ میلیارد دلار پرداخت ایران به شرکت ژاپنی بود. به هر حال دوستان فدایی در محل به عنوان مبارزه با سرمایه وابسته لطماتی به تاسیسات این پایگاه تمام نشده زدند که به شرکت ژاپنی اجازه داد نه تنها زیر قرارداد بزند و پول‌های دریافتی را بالا بکشد که تازه ادعای غرامت هم بکند.

س: یک نکته دیگر جدای از این عدم شناخت مفاهیم و نظریات مارکسیستی که برای من خیلی عجیب است و در این اشتباهات نقش مهمی دارد، این که گیریم درک خیلی از افراد و گروه‌ها از مارکسیزم و مفاهیم مربوط به آن، درکی خیلی ساده و همان درک مبتذل و پیش پا افتاده استالینیستی بوده باشد. چطور این افراد راجع به تاریخ ایران، نه تاریخ هزار ساله، بلکه از کودتای ۲۸ مرداد به اینطرف شناختی نداشتند؟ راجع به نیروهای لومپنی که در ۲۸ مرداد می‌آیند و آن نقش را بازی می‌کنند و بعدتر هم در خرداد ۱۳۴۲ با برنامه‌هایی که شاه به نمایندگی از آمریکا دارد در ایران انجام می‌داد مخالفت می‌کنند. یعنی حتی اگر شناختی از بیست سال اخیر

ایران هم وجود داشت این تصور که این‌ها افرادی نفوذی هستند یا مثلاً آدم کش هستند خیلی راحت می‌توانست به دست بیاید. اینکه این‌ها همان نیروهای لومپنی هستند که در ده بیست سال قبل از انقلاب نقش مخرب و ویران‌گری در جریان ملی شدن و... بازی کردند. بیشتر این کنشگرها هم شاید سن شان به آن دوره می‌رسید. اگر این را در نظر می‌گرفتند می‌توانستند شناخت بهتری به دست بیاورند تا اینکه ضربه بخورند و بعد متوجه بشوند.

ت.ث: بله کاملاً. به نظر من هم کل ماجرای این اشتباهات بزرگ به انقلاب سفید بر می‌گردد. بخاطر درک نادرست از انقلاب سفید ماهیت عمیقاً واپس‌گرایانهٔ اپوزیسیون آخوندی هرگز درک نشد و بسیاری از این گروه‌ها تمام این مسیر را کج رفتند. و این است ۴۰ سال نتایجش که می‌بینید. نفهمیدن معنای این اصلاحات در چارچوب سرمایه‌داری جهانی و نقش "خمینی" و رهبری مذهبی ضداصلاحات در آن زمان یکی از عمده‌ترین دلایل بدبختی بعدی چپ ایران است. یعنی این‌طور و به این فاحشی ماهیت ضدانقلاب را اشتباه گرفتند! ما واقعا یکی از بزرگترین فجایع را مرتکب شدیم. آن چپی که نتواند در بزرگترین بحران انقلابی تاریخ معاصر کشورش حتی فرق بین انقلاب و ضد انقلاب را درست تشخیص دهد، چگونه می‌تواند خود را توجیه کند؟ اگر الان بسیاری از تحلیل‌ها و توجیهات آن دوران را جلوی یک بچه بگذارید، به شما می‌خندد. اگر واقع بین باشیم باید بگوئیم در کلیتش سطح آگاهی چپ در این انقلاب واقعا چیزی جز فاجعه نبود. و هر جایش را که دست بگذارید فاجعه است. هر جایش را که نگاه کنید عرق سرد شرم بر پیشانی‌تان می‌نشیند. چپ ایران شکستی تاریخی خورد بدون آن که حتی بجنگد. بسیاری فقط هنگامی حس کردند که باید علیه این رژیم مبارزه کرد که سر خودشان بالای دار رفت. و از آن بدتر، پس از ۴ سال کشتار و سرکوب دائمی و استیلائی کامل ضد انقلاب در قدرت، هنوز فدائیان اقلیت شعار می‌دادند، "انقلاب شعله می‌کشد". و این در حالی ست که خودشان از دو سال قبل‌تر به کردستان فرار کرده بودند!

درست است که چپ ایران به طور کلی معنائی ندارد و گرایش‌های ضدو نقیضی را در بر می‌گرفت، اما به هر دوران از نبرد طبقاتی که نگاه کنید برخی خصوصیات کلی سیاسی و ویژه آن دوران را نیز مشاهده خواهید کرد. به نظر من دو خصوصیت کلی چپ رادیکال ما به طور کلی یکی پرتی و گيجی بخش عمدهٔ "رهبران" آن بود و دیگری آماتوریزم شگفت‌آور اغلب کادرهای آن. از لحاظ نظری هنوز به تفاسیری از سرمایه‌داری و امپریالیزم اعتقاد داشتند که حتی اگر در دوران خودشان هم درست بوده باشند و حتی اگر ناقلاً آن هم کل ماجرا را کامل فهمیده بودند، به هر حال نزدیک به یک قرن از دنیای ما عقب‌تر بودند. انقلاب ایران دست‌کم نشان داد دنیا چقدر با زمان لنین متفاوت شده است. در چنین دنیایی، و در چنین انقلابی به این پیچیدگی، هنگامی که برداشت استراتژیک چپ این باشد که خلق علیه امپریالیزم انقلاب کرده است، نتیجه همان خواهد شد که دیدیم. آیا تعجبی دارد که در ضدیت با امپریالیزم پشت خمینی بروند؟ و یا هنگامی که در بالای چوبه‌های دار درک کردند که خیر این ضد انقلاب است، در ضدیت با خمینی به همان امپریالیزم یا نوکرانش پناه ببرند؟ اکثریت عظیم چپ یا مرتکب اشتباه اول شده است یا دوم و یا هر دو باهم! و در همهٔ جریان‌های مختلف هم درجاتی از این اشتباهات دیده شد. حتی

در جریان بین‌الملل چهارم هنوز بودند گرایش‌هایی که عملاً نتوانسته بودند از این چارچوب فراتر بروند. و اضافه کنم فعلاً در باره اشتباهات چپ صحبت می‌کنیم و نه غرض ورزی‌های با نقشه و آگاهانه‌آلت دست‌های دول خارجی به اسم چپ.